

همه چیز و هیچ چیز

همه چیز و هیچ چیز

دیگته شده توسط اوتار مهربابا

بگذارید این کلام در قلوبتان نقش بندند:

هیچ چیز حقیقی نیست مگر خدا.
هیچ چیز اهمیت ندارد مگر عشق به خدا.

اوتار مهربابا

گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



همه چیز و هیچ چیز	عنوان کتاب به فارسی
The Everything and The Nothing	عنوان کتاب به انگلیسی
برگرفته شده از کلام مهربابا	نویسنده
شادروان دکتر مهدی غفاری	مترجم
گروه مهرستان	ویراستار
اول	نوبت چاپ اکترونیکی
V 1.0	نسخه‌ی الکترونیکی
گروه مهرستان	ناشر
تارنمای رسمی اوتار مهربابا	محل نشر
اردیبهشت ۱۳۹۲	تاریخ نشر

این کتاب با عشق به مهربابا انتشار یافته و بهره‌مند شدن از آن برای همه‌ی دوستداران اوتار مهربابا به هر شکل آزاد است

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی (گروه مهرستان)

www.meherestan.com

گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهرباباست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش قرار گیرد و راهگشای دوستداران و جویندگان باشد.

اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

- * گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها
- * گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی
- * گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

- * گردآوری عکس‌ها و روتوش آنها

- * ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

(تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی)

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همه‌ی موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده از این مطاب‌ها در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر مأخذ آن آزاد می‌باشد.

www.meherestan.com

تارنمای رسمی اوتار مهربابا

فهرست

۹.	پیشگفتار
۱۱.....	عاشق و معشوق.....
۱۱.....	می و عشق.....
۱۲.....	مرحله‌های عشق.....
۱۳.....	ارمغان عشق.....
۱۴.....	عشق زن و خدا.....
۱۴.....	خدا از بیگانگان گریزان است.....
۱۵.....	درستی مطلق.....
۱۶.....	بی پا و سر شوید.....
۱۶.....	مسافرت بی سفر.....
۱۷.....	منکر و فضول.....
۱۷.....	سه نوع تجارب بی‌فایده.....
۱۸.....	سه نوع از ...
۱۹.....	مجویید و می‌یابید.....
۲۰.....	خدا جوینده است.....
۲۰.....	غواص مروارید.....
۲۱.....	چهار سفر.....
۲۴.....	می‌فروش.....
۲۵.....	قطب نامحدود است.....
۲۷.....	تظاهر ربانی.....
۲۷.....	وضع ناگوار.....
۲۸.....	یاد دادن دانش.....
۲۹.....	انواع دانش.....
۲۹.....	معرفی.....
۳۰.....	گفتارهای کوتاه.....
۳۱.....	خود را غایب نسا زید.....
۳۱.....	خواست من خواست شما باشد.....
۳۲.....	ارمغان فرمان برداری شما.....
۳۲.....	توجه الهی.....
۳۴.....	ذهنی که سؤال می‌کند.....
۳۷.....	از حالت بیداری رؤیایی به حالت بیداری حقیقی.....
۴۰.....	منم معرفت بیکران.....
۴۰.....	منم موسیقی.....
۴۱.....	دانش بیکران.....

۴۱ بدن جهانی
۴۲ دانستن همه چیز در کمتر از یک ثانیه
۴۲ دانایی و نادانی
۴۳ اراده و نگرانی
۴۳ فشار شوخی و خنده بر سینه
۴۴ دانش، اهداف، معنی، عذاب
۴۵ مایا، استاد نیرنگ
۴۶ مرز بین حقیقت و مجاز
۴۶ اشاره سر
۴۷ بازیچه‌های میدان بازی خداوند
۴۸ فقط خدا وجود دارد
۵۰ انقلاب
۵۱ آن که فراموش می‌شود و به یاد می‌آید
۵۱ سؤال و جواب آن
۵۲ صدی چند
۵۳ تعداد بینهایت روح در الله
۵۴ یک و صفر
۵۵ هیچ اصلی و حقیقی
۵۷ سیر آفرینش
۵۷ رؤیای ماده پرستی
۵۹ حال یا اکنون
۵۹ هست
۶۰ شخصیت نامحدود، وحدتِ بخش‌ناپذیر را ابراز می‌دارد
۶۱ سه جور حالت
۶۲ حقیقت از خدا و قانون از مجاز است
۶۲ سایه‌های دانش، نیرو و شادی
۶۳ دنیا زندان است
۶۳ بی‌هدفی در هستی بیکران
۶۴ آگاهی ذهنی یا جبروتی
۶۶ فعالیت اوتار
۶۹ عفو و فراموشی
۷۰ مظهر نادانی

پیشگفتار



نوشته‌های این کتاب گفتارهای بزرگی است که در طی دو تا سه سال به مریدان خویش موعظه فرموده‌اند.

بزرگی است به معرفی بی‌نیاز، زیرا که نفس نفس‌هاست و قلوب هر یک از افراد محل جلوس اوست؛ اما به علت فراموشی مردم از این حقیقت، به عنوان یگانه‌ی هستی کهن که پیش از عدم و پس از عدم وجود دارد، دوباره خود را به جهانیان معرفی می‌نماید. در روزگاران گذشته به نام عیسی مسیح، گوتمای بودا، محمد، کریشنای عاشق و رامای شاهنشاه شناخته شده است. در این دوره به نام مهربابا شهرت دارد. شاید بعدها پس از ترک کالبد خاکی، جمله‌ی بیدار کننده به نام او افزوده گردد، از آنجایی که می‌فرماید: «آمده‌ام بیدار کنم، نه تعلیم دهم.» مهربابا خود را خدا و حقیقت مطلق می‌خواند و می‌فرماید که انگیزه اختیار کالبد خاکی، مشکلات و نامالایمات سنگینی است که بشر با آن رو به رو گشته و بیش از نیروی تحمل اوست. با وجود برنامه‌های تبلیغاتی مبنی بر این که زندگی انسان در بهترین دوره‌ی روزگار است، در دریای مصیبت بزرگی غرق شده و وسایل فنا و بر انداختن نژاد خویش را فراهم کرده است.

پیدا کردن راه جلوگیری از خرابی مذکور که تهدیدی است به نیستی آن‌ها، اندیشه متفکران امروزی را به خود مشغول داشته است، زیرا نیروی مخرب در دست کسانی است که صلاحیت نگهداری آن را ندارند. جریان اندیشه‌ی متفکران مذکور آرام نیست بلکه مانند دریای متلاطم که با امواج مخالف دست به گریبان است، در تلاش یافتن چیزی است که ضامن ادامه‌ی هستی‌شان باشد؛ اما اندیشه دین‌داران در یافتن نجات دهنده‌ای است که تمام مذاهب‌ها منتظر ظهورش می‌باشند.

مهربابا خود را همان چیز یا همان کس می‌داند، چنان که می‌فرماید: «منم آن کسی که همه جویای اویند، اما عده انگشت‌شماری وی را می‌یابند.»

بدیهی است بسیاری از مردم بیانات او را قبول ندارند. درحالی که جهانیان برای ظهور کسی یا چیزی که دنیا را از خطر و خرابی حفظ کند، به دعا مشغولند. عده‌ای نیز در دعای خویش می‌خواهند این مرد که خود را خدا می‌پندارد، از خود فریبی بزرگ و مهلک نجات یابد.

لیکن حقیقت در انتظار پذیرفتن ما نمی‌ماند. چنان که هوا در هر زمان و هر مکان که بخواهد به نغمه‌سرایبی می‌پردازد، صاحب دل نیز حق دارد که داد از اناالحق بزند و ما نیز حق داریم خود را انسان بخوانیم؛ ولی چنان چه اگر ما بگوییم انسان نیستیم جای خنده است،



همان طور اگر مرد حق نیز انالحق نگوید جای خنده است. دانش ما در مورد حقیقت رحمانی، سطحی است و اندیشه‌ی ما در مورد خدا بچگانه می‌باشد. پذیرفتن مرد خدا به عنوان خدا، نیاز به رشادت معنوی دارد زیرا قبول چنین حقیقتی، ترک شخصیت و خودی انفرادی و تسلیم محض است. با وجود این، چون اختیار زندگی شیرین ما پس از این به دست خودمان نخواهد بود و دست کسی است که دکمه را فشار می‌دهد، کار تسلیم چندان دشوار نخواهد بود؛ اما به نظر می‌رسد که دلیرتر و رشیدتر از تسلیم شدگان به مرد حق کسانی هستند که وی را انکار و در انتظار خود به ظهور کسی یا چیزی برای نجات صادق‌اند و در رد اظهارات الوهیت مرد حق، خود را ناتوان می‌بینند. شاید دلیرترین این‌ها کسانی باشند که نور بی‌فروغ ترقیات مادی را چراغ راه هدایت خود قرار می‌دهند، درحالی‌که قطب زمان یا مرد حق، با جلال و جمال و سکوت خویش، آسمان خاور زمین را با طلوع شفق دوره‌ی انسانیت جدید نورانی ساخته است. بدیهی است خورشید فروغ‌مند گفتار او، سراسر جهان را روشن و شکوه و جلالش را به همه متجلی خواهد ساخت. نوشته‌های این کتاب گفتارهایی است که مهربابا در سکوت، با اشارات دست به مریدان دیکته نموده است و شاید نشان یک کلام حق باشد که هنگام قطع سکوت، ایراد و الوهیت خویش را به جهانیان اثبات خواهد کرد و خود در تجلی خواهد آمد. همه چیز و هیچ چیز دل و دماغ مردم را برای درک کلام حق آماده خواهد کرد که به وقت خویش ایراد خواهد شد.



عاشق و معشوق



خدا عشق است و کار عشق هم دوست داشتن است. دوست داشتن بدون وجود معشوق محال است. چون خدا هستی بی‌کران ابدی است، کسی به غیر از خودش وجود ندارد که دوست بدارد؛ بنابراین بایستی خویشتن را معشوق تصور کند و بیندیشد که چون عاشقی او را دوست می‌دارد.

عاشقی و معشوقی مستلزم جدایی است و جدایی موجب اشتیاق و اشتیاق انگیزه‌ی جستجو و تلاش می‌باشد. دامنه و دایره‌ی جستجو هر چند وسیع‌تر و تلاش شدیدتر گردد، درد فراق بیشتر محسوس و میزان اشتیاق سوزناک‌تر می‌شود.

چون اشتیاق به نهایت درجه رسد، فراق هم به حد کمال می‌رسد. آنگاه منظور از جدایی که درک احساسات عاشقی و معشوقی عشق می‌باشد، پایان یافته و روزگار وصل پیش می‌آید. چون نعمت وصل حاصل گردد، عاشق متوجه می‌شود خود معشوقی بوده که خویشتن را دوست می‌داشته و وصل خود را خواهان بوده و مرحله‌های سختی را که برای این منظور پیموده، موانعی بوده که خود بر سر راه خویش ایجاد نموده است. وصل بی‌نهایت دشوار است، زیرا شدن آنچه که شما هم اکنون هستید غیر ممکن است! وصل چیزی نیست مگر خویشتن را یکتا دانستن.

می و عشق



شاعران صوفی مسلک غالباً عشق را به می تشبیه می‌نمایند. می زیننده‌ترین تشبیه برای عشق است، زیرا که هر دو مستی می‌آورند؛ اما درحالی‌که می شخص را از خود بی‌خبر می‌سازد، عشق به خودشناسی راهنما است.

رفتار مرد مست و عاشق نیز شبیه یکدیگر است، هر دو به اصول ادب و رفتار دنیوی بی‌اعتنا و به افکار عمومی جهان بی‌توجهند؛ اما در مسیر و هدف آن‌ها یک دنیا تفاوت وجود دارد. یکی به اعماق تاریکی و انکار راهنما است و دیگری به روح بال و پر می‌دهد تا به آشیانه‌ی آزادی پرواز کند.

مستی می‌خواره با نوشیدن یک پیاله شراب آغاز شده و دلش احساس خرمی می‌کند. گره رشته‌ی احساساتش باز گشته و زندگانی را با دیدی جدید مشاهده می‌کند و نگرانی‌های روزانه را از یاد می‌برد. از خوردن یک جام شراب به دو جام و سپس به خالی کردن صراحی می‌پردازد. معاشرت و مصاحبتش به تنهایی تبدیل و بی‌خبری‌اش به نسیان منتهی می‌گردد، نسیانی



که واقعاً همان حالت اصلی خداوندی است، اما برای مست به جز کرحتی و گيجی حاصلی ندارد و در رختخواب یا مجرای فاضلاب می‌خوابد و در حال خماری و گيجی بیدار می‌شود. او موجودی است که باعث مضحکه و تنفر جهانیان می‌گردد.

اما مستی عاشق، با نوشیدن قطره‌ای از عشق پاک خداوندی آغاز شده و از دنیا و مافی‌ها بی‌خبر می‌گردد. هر چه قطره‌های زلال عشق را بیشتر بچشد، به معشوق خویش نزدیک‌تر و خود را در برابر عشق او نالایق‌تر احساس می‌کند و به فدا کردن جان و زندگی در قدم معشوق حاضر می‌گردد. او نیز وسیله‌ی مضحکه جهانیان و از خواب خویش در رختخواب یا مجرای فاضلاب بی‌خبر است، اما همواره شادمان و مسرور است و معشوقش خداوند یکتا نگهبان جسم اوست و عناصر و بیماری‌ها او را متأثر نمی‌سازند.

از جمله‌ی بسیاری از چنین عاشقان تنها یک نفر به دیدار معشوقش یعنی خداوند توفیق حاصل می‌نماید. اشتیاقش به نهایت درجه می‌رسد و چون ماهی که از آب بیرون افتد، می‌جهد و می‌لولد که خود را به اقیانوس رساند. خدا را در همه چیز و همه جا می‌بیند، لیکن راه وصل را نمی‌تواند بیابد. شرابی را که نوشیده، به آتش تبدیل گشته و او را در مسرت دردناکی دائماً می‌سوزاند و سرانجام همین آتش سوزان به اقیانوس آگاهی بیکران تبدیل شده و او خود را در آن غرق می‌سازد.

مرحله‌های عشق



چون شهوت ترک شود، عشق نمودار می‌گردد و از عشق هم اشتیاق پدید می‌آید. ارضاء در عشق محال است، زیرا بر اشتیاق افزوده می‌شود تا به حال دردناک برسد. تسکین درد اشتیاق فقط با وصل میسر است. هیچ چیز نمی‌تواند عاشق را راضی کند مگر وصل با معشوق. راه عشق، ایثار مداوم است و آن چه ایثار می‌گردد، اندیشه‌های ناشی از «من» است تا به جایی رسد که عاشق به زبان حال بگوید: «ممکن است ای معشوق، روزی با تو یگانه شوم و خودم را برای همیشه محو سازم؟ اگر خواست توست بگذار چنین پیش آید.» عشق در این مرحله با نور فرمان‌برداری روشن می‌گردد.

اینک موقعی است که عاشق دائماً به مشاهده‌ی جلال و عظمت اراده‌ی معشوق مشغول گشته و اندیشه وصل از خاطرش نمی‌گذرد. او تمام وجود خود را با میل تمام، تسلیم معشوق نموده و از فکر خویش، خودی و نفس فارغ است. عشق در این مرحله، با فروغ تسلیم و رضا منور می‌گردد.

از میلیون‌ها نفر فقط یک نفر عاشق خداست و از میلیون‌ها عاشق فقط یک نفر به مرحله‌ی

فرمان برداری و بالاخره تسلیم و نثار وجود خویش به خداوند محبوب می‌رسد.

ارمغان عشق



منم خدا در جامه‌ی انسانی. کسانی سعادت‌مند و خوشبختند که فرصت حضور در دوره زندگی مرا دارند.

عشق ارمغانی است از خدا به انسان.
فرمان برداری ارمغانی است از مرشد به انسان.
تسلیم ارمغانی است از انسان به مرشد.
عاشق، خواهان خواست معشوق است.
فرمان بردار، خواست معشوق را عملی می‌سازد.
آن که تسلیم است به غیر از خواست معشوق چیزی دیگر نمی‌داند.



عشق جویای وصل با معشوق است.
فرمان بردار جویای رضای معشوق است.
تسلیم چیزی نمی‌جوید.
آن که عشق می‌ورزد، عاشق معشوق است.
آن که فرمان بردار است، معشوق معشوق است.
آن که تسلیم است، هستی‌ای به جز هستی معشوق ندارد.



مقام فرمان برداری بالاتر از عشق است.
مقام تسلیم بالاتر از فرمان برداری است.
اقیانوس عشق الهی سرچشمه و شامل هر سه ارمغان می‌باشد.





عشق زن و خدا



مرد عاشق زنی است که مسافتی دور از او زندگی می‌کند. عشق دائماً او را وادار به فکر درباره‌ی معشوق می‌نماید و از خورد و خواب باز می‌دارد. اندیشه او به هجران و فراق یار مشغول و مشتاق دیدار اوست. چون اشتیاق به نهایت درجه رسد یا عاشق نزد معشوق می‌رود یا معشوق را وادار می‌کند که نزدش آید. این عشق را مجازی نامند.

در عشق به خدا، بایستی دائماً در فکر او و مشتاق دیدارش بود و در آتش هجران سوخت تا اشتیاق به نهایت درجه رسد و خداوند محبوب به دیدار عاشق خویش قدم رنجه فرماید و تشنه‌ی فراق را با آب وصال سیراب نماید. این عشق را عشق حقیقی نامند. این عشق ارمغانی است از خدا به انسان.

اما آن کس که از مرشد که با خدا یکی است، فرمان‌برداری کند، نیازی به تحمل مشقات و سختی‌های فوق را ندارد زیرا در فرمان‌برداری، فیض و عنایت مرشد مستتر است.

خدا از بیگانگان گریزان است



خدا هست. اگر به هستی او یقین دارید، بر شما است که او را بجوید، ببینید و بشناسید. خدا را بیرون از خویشتن مجوید. او را فقط در درون خویش که خانه‌ی اوست می‌توانید بیابید.

اما شما خانه او را از میلیون‌ها بیگانه پر کرده‌اید و او که از بیگانگان گریزان است نمی‌تواند به خانه‌ی خود راه یابد. تا میلیون‌ها بیگانه را از خانه‌ی او بیرون نرانید، هرگز خدا را نخواهید یافت.

این بیگانگان آرزوهای دیرین و میلیون‌ها خواسته و خواهش‌های شما می‌باشند. آن‌ها برای خدا بیگانه‌اند زیرا که خواستن نشانه ناکاملی است و اصولاً از خدا که بی‌نیاز است و هیچ نمی‌خواهد به دور است. درستی و صداقت در برخورد با سایرین، بیگانگان را از قلب شما بیرون خواهد راند.

آنگاه موقعی است که خدا را خواهید یافت، خدا را خواهید دید و خدا را خواهید شناخت.



درستی مطلق



درستی مطلق در جستجوی انسان برای خدا (حقیقت) واجب است. راه طریقت چنان لطیف و نازک است که از مویی هم باریک‌تر است. کم‌ترین دورویی و ریا، تبدیل به موجی شده و انسان را از راه پرت می‌کند. نفس مجازی با دوز و کلک شما را از هستی حقیقی دور می‌دارد. نفس مجازی حتی به لباس صداقت ملبس گشته و خود را می‌فریبد. مثلاً نفس مدعی است که من بابا را دوست دارم. اگر شما حقیقتاً بابا را دوست می‌داشتید، نفس مجازی شما این چنین بیانی را ابراز نمی‌داشت. نفس به جای این که خود را در عشق محو سازد، ادعا دارد که من بابا را دوست دارم. آیا این خویشتن فریبی نیست؟

چگونگی امکان رهایی از چنگال نفس مجازی و دور افکندن پرده‌ی منیت را از زبان حافظ بشنوید که می‌فرماید:

فراق و وصل چه باشد، رضای دوست طلب
که حیف باشد از او غیر او تمنائی

حتی طلب وصل محبوب نیز موجب قید و بند است؛ بنابراین در مورد فراق و وصل بی‌اعتنا باشید. فقط عشق بورزید و باز هم بیشتر عشق بورزید. آنگاه با روزافزونی عشق، قادر خواهید بود که خود و راه طریقت خود را تسلیم مرشد کامل که او خود راه است بنمایید و به تدریج تغییر می‌کنید و خودنمایی نفس کمتر و کمتر می‌شود. آنگاه در بندگی و اطاعت و انجام اوامر مرشد کامل توانا می‌گردید. در ابتدا ذهن اعتراض می‌کند که چرا باید بنده دیگری باشم و از او اطاعت نمایم؟ اما حافظ ذهن را آرام نموده می‌گوید:

بنده پیرمغانم که ز جهلم برماند
پیرها هر چه کند عین عنایت باشد

یعنی ای ذهن! فقط بندگی مرشد می‌تواند آزادی جاودان به انسان ببخشد. برگزیدگان مرشد کامل، بدون چون و چرا از او اطاعت می‌کنند. کسی که بنده کامل گشت، مرشد کامل می‌شود.



بی پا و سر شوید



تجربیات بر دو نوعند: **حقیقی** و **غیر حقیقی**. همان طوری که تشخیص بین مروارید اصل و مروارید مصنوعی دشوار است، تشخیص بین مشاهدات و تجربیات حقیقی و غیر حقیقی نیز سخت دشوار است.

وقتی که سرانجام تجربه حقیقی به دست آمد، چیزها و موقعیت‌های دنیوی بر شما تأثیر نخواهد داشت. تجربه حقیقی وقتی به دست آمد، از دست نمی‌رود و جاودانی است. برای کسب این تجربه حافظ می‌گوید:

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی

منظور از بی پا و سر شدن چیست؟ منظور آن که بدون چون و چرا مطیع مرشد باشید. اوامر و دستوراتش را بدون کم و کاست اجرا نمایید و با خرد خویش اهمیت آن‌ها را بررسی نکنید. فقط آن چه که او می‌خواهد انجام دهید را به انجام برسانید. پاهایتان به فرمان او باشد و زندگی شما در راه عشق او به زندگی ادامه دهد.

مسافرت بی سفر



سلسله تجاربی که انسان در دوره‌ی خودشناسی پشت سر می‌گذارد، راه روحانی یا طریقت نام دارد. طی طریقت به مسافرت تشبیه می‌گردد. در یکی از مرحله‌ها، آوای موسیقی شیرین و دل‌فریبی شنیده می‌شود که شخص را واله و حیران می‌سازد. در مرحله‌ی دیگر، انسان راه را در مناظر شگفت‌آور گم می‌کند.

این گونه تجارب، بخشی از رؤیای عظیم در عالم مجازی است که می‌توان آن را در مقایسه با تجارب روزمره عالم خاکی، رؤیای حقیقی نامید.

تجارب به قدری بی‌شمار و متفاوتند که مسافرت پایان ناپذیر و مقصد بسیار دور و ناپیدا به نظر می‌رسد؛ اما شگفتی در اینجاست که چون به مقصد رسیدیم، متوجه می‌شویم راهی نپیموده و گامی برنداشته‌ایم. سفری بوده از اینجا تا بدین جا. یکی از صوفیان به مناسبت همین حال گفته:

تا که چیدم رطب ز نخل مراد
دیدم نخل در وجود خودم

هنگام عبور از تجارب تناسخ و شش آسمان درون که همگی خواب و رؤیایی بیش نیستند،



چنین به نظر می‌آید که سفر به غایت دراز است؛ اما سرانجام شما به خویشتن خود وصل و هستی مطلق می‌گردید؛ اما این مسافرت چنان که گفتیم سفر نیست. این مسافرت، قوه‌ی محرکه‌ی انگیزه و هوس خود شماست که می‌خواهید از خواب بیدار شده و در حقیقت خدایی (آگاهی بیکران) مستقر گردید. بیدار شدن یعنی تحصیل تجربه‌ای آگاهانه از حالت خواب عمیق خداوندی. به هنگام بیداری در می‌یابید که رؤیای عظیم که شامل جنبه‌های مختلف رؤیای مجازی می‌باشد به کلی ناپدید گردیده است. بهشت و دوزخ و تمامی آسمان‌های آگاهی در هستی مطلق شما محو و به عنوان هیچ باقی می‌مانند. در این حالت بیداری جایی برای چیزی مگر خود شما (هستی حقیقی، جاویدان و نامحدود) وجود ندارد. این تنها تجربه‌ای است که ارزش جستجو و تجربه نمودن را دارد. برای کسب این تجربه باید در قدم‌های مرشد کامل چون خاک شد. این بدین معنی است که باید هیچ شد. آنگاه که به کلی هیچ شدید، همه چیز می‌شوید.

منکر و فضول



مردی فضول و منکر به خدمت بازید، مرشد کامل رفت و گفت: «چون پیری کامل هستی باید از اندیشه دیگران آگاه باشی، بفرمایید اینک اندیشه من چیست؟» بازید پاسخ داد: «تو به چیزی می‌اندیشی که نباید بیندیشی و چیزی می‌پرسی که نباید پرسی. اگر با فکر باز و زبانی کوتاه آمده بودی به عوض این ملامت و سرزنش، آن چه را که می‌بایست دریافت کنی، دریافت می‌کردی.»

سه نوع تجارب بی‌فایده



در یکی از مرحله‌های سلوک، تمام چیزهای ظاهری دنیا جلوی دیدگان سالک ناپدید شده و خلأ کامل روی می‌دهد و ترس و واهمه او را فرا می‌گیرد؛ اما در لحظه بعد گل نیلوفری در خلأ نمایان می‌گردد. چنین تجربه‌ای دوام ندارد. نیلوفر در لحظه‌ی بعد ناپدید و دوباره اشیاء جهانی پدیدار می‌گردند.

تجربه‌ای دیگر باز به سالک روی می‌دهد که او را کاملاً مبهوت و آگاهی‌اش را از هر چیز دیگر پاک می‌گرداند. این حالتی از اغماء است که در آن آگاهی وجود دارد. در این حال در حرکات جسمانی نیز توقفی ناگهانی روی می‌دهد. به هنگام وقوع این تجربه، وضعیت بدن به هر نحوی که باشد تا خاتمه‌ی آن تجربه، به همان نحو باقی می‌ماند. در مدت این تجربه (شاید کوتاه یا آن که سال‌ها طول کشد) تجربه‌ای دیگر نیز موجود است که در مرحله‌ی



چهارم روی می‌دهد.

در اینجا سالک صاحب نیرو و قدرتی نامحدود است و ریسک عظیمی همراه آن است. سالک پس از طی مرحله‌ی چهارم به آستانه جلوس خدا می‌رسد. به گفته حافظ:

در آستان جانان از آسمان بندیش
کز اوج سر بلندی افتی به خاک پستی

منظور آن که در این مرحله اندکی لغزش و سوء استفاده از قدرت، سالک را از اوج عزت به خاک مذلت پرت می‌گرداند.

بنابراین در سلوک و طریقت سه نوع تجربه‌ی بی‌فایده وجود دارد. تجربه نوع اول موجب ترس و دومی او را مبهوت و سومی خطری است که به پرتگاه مذلت می‌کشاند.

اما مرشد کامل (قطب) اجازه نمی‌دهد که سالک آگاهانه از آسمان‌ها بگذرد. برای مرشد کامل بخشیدن تجربه‌های آسمان‌ها همچون بازی بچگانه، سهل و ساده است؛ اما مرشد کامل به عنایت قطره‌ای از دریای رحمت علاقه‌ای ندارد. اگر عطایی می‌بخشد اقیانوس است نه قطره‌ای از آن. برای این منظور، مرشد کامل از مریدانش انتظار دارد که با دل و جان، کاملاً فرمان‌بردار باشند. اگر چنین کنند، در یک لحظه مرید را به بالاترین مرحله‌ی سلوک می‌رساند که عبارت است از تجربه آگاه شدن از حالت من خدا هستیم. این آگاهی نامحدود است.

سه نوع از ...



مریدان:

آن‌ها که نمی‌دهند و می‌خواهند.

آن‌ها که می‌دهند و می‌خواهند.

آن‌ها که می‌دهند و هیچ نمی‌خواهند.

طالبان:

طالب دانشمند.

طالب دانشمند مشتاق.

طالب مشتاق.

صوفیان:

آن‌ها که به منظور تحصیل قدرت‌های خارق‌العاده در تمرین‌های یوگا استاد می‌شوند.

آن‌ها که مشتاق نیل به هدف و همچنین مشتاق نیروهای خارق‌العاده می‌باشند.



آن‌ها که به نیل هدف مشتاق و توجهی به نیروهای خارق‌العاده ندارند.

عاشقان:

مجنوب که فقط عاشق خداست و از او باخبر و از جسم و محیط خویش بی‌خبر و دنیا و خود را مرده می‌پندارد و تنها هستی برای او خداست. کسی که در دنیا زندگی می‌کند و کارها و مسئولیت‌های دنیوی را به نحو کامل انجام می‌دهد و در تمام اوقات متوجه زودگذری و فنای دنیا می‌باشد و تنها هستی را خدا می‌داند. او در دل خویش بدون این که سایرین بدانند به خدا عشق می‌ورزد. کسی که خود را کاملاً به خدا انسان (مسیح یا اوتار) تسلیم می‌نماید، او دیگر برای خودش زندگی نمی‌کند بلکه به خاطر خدا انسان زنده است. این عالی‌ترین و نادرترین نوع عشق می‌باشد.

تسلیم شوندگان:

آن‌ها که خواسته‌ی مرشد را به هر قیمتی انجام می‌دهند اما انتظار پاداش هم ندارند. آن‌ها که در انجام اوامر پیر کامل خود، همه‌گونه فداکاری از خویش ابراز و انتظار پاداش هم ندارند، اما چون خود را به پیر تسلیم ساخته‌اند، انجام فرمایشاتش را وظیفه‌ی خود می‌دانند. آن‌ها که حتی فکر تسلیم شدن در دل آن‌ها نمی‌گذرد و چنان تسلیم اراده و خواست مرشدند که هرگز سؤال چگونه، چرا یا چه وقت به ذهنشان خطور نمی‌کند. این‌ها بندگان خوشبختی هستند و حافظ در این مورد می‌فرماید:

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد ز جان هر سخن که سلطان گفت

مجوید و می‌یابید



اصطلاح جوینده یا بنده است، بسیار معروف است و سالکان طریقت در معنی و منظور آن به اندیشه فرو رفته‌اند؛ اما تذکر من آن است که مجوید و می‌یابید. شادمانی و ز مادی و دنیوی را مجوید تا گوهر رحمانی آسمانی را به دست آرید. مراد آن که در عین حالی که لذت‌های مادی را نمی‌جوید، جویای خدا باشید و او را می‌یابید. خدا را آنگاه می‌یابید که در پی ارضای نفس نباشید. گوهر رحمانی با خواستن و دراز کردن دست حاصل نمی‌شود. فقط با انکار نفس و انکار خواهش‌ها، گوهر رحمانی خودبه‌خود نمایان می‌شود.



تحصیل گوهر رحمانی از سه راه ممکن است:

با کوشش و مجاهدت خویش در انکار نفس.
 به عنوان ارمغانی از جانب خدا به عاشق خویش که از اشتیاق شدید برای دیدار معشوق،
 نفس و خود مجازی او محو شده باشد.
 به عنوان ارث از قطب و پیر کامل به مریدانی که تسلیم محض اراده و خواست او می‌باشند.
 بنابراین اگر به تحصیل گوهر رحمانی مایلید، از لذت‌های مادی و دنیوی چشم‌پوشید.
 جویای کشور خاکی نباشید و در یافتن کشور آسمانی بکوشید و آن را می‌یابید.

خدا جوینده است



خوشمزگی بازی عشق الهی در این جا است که خود مطلوب، طالب است. مطلوب طالب را
 برمی‌انگیزد که جویا شود، مطلوبم را کجا می‌توانم بیابم؟ طالب می‌پرسد که خدا کجا است،
 اما به راستی خداست که می‌پرسد طالب کجا است.

غواص مروارید



حافظ می‌فرماید:

چو عاشق می‌شدم کفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریاچه موج خون نشان دارد

طالبان حقیقت در آغاز کار مانند کسانی می‌باشند که خبر مروارید گران‌بها که در قعر
 اقیانوس قرار دارد را شنیده و برای به دست آوردنش به ساحل دریا می‌روند. از تماشای دریا،
 عظمت و وسعت آن لذت زیادی می‌برند. سپس خود را به آب می‌زنند و در قسمت‌های
 کم‌عمق ساحل به دست و پا زدن مشغول و از فرط هیجان و خوشحالی مست می‌شوند و
 مروارید را به کلی فراموش می‌کنند.

از تعداد زیادی که این کار را می‌کنند، یکی پس از مدتی هدف خود را به خاطر می‌آورد و
 شنا کردن را فرا می‌گیرد و به شنا می‌پردازد.

از تعداد زیادی که این کار را می‌کنند، یکی در هنر شنا به مرحله‌ی کمال می‌رسد و به قلب
 اقیانوس وسیع می‌رود. بقیه دستخوش امواج گشته هلاک می‌گردند.

از تعداد زیادی که در فن شنا استاد می‌شوند، یکی به غواصی می‌پردازد و بقیه از شادمانی
 در هنر خود، مروارید را فراموش می‌کنند.

از تعداد زیادی که به غواصی مشغولند، یکی به ژرفا و عمق اقیانوس می‌رسد و مروارید را



به چنگ می آورد.

از تعداد زیادی که مروارید را به چنگ آورده اند، یکی آن را با خود به سطح اقیانوس می رساند. بقیه از دیدن مروارید، واله و حیران در ژرفای اقیانوس نشسته، خیره خیره به آن می نگرند. از تعداد زیادی که تا سطح اقیانوس بالا می آیند، یکی به کنار و ساحل اقیانوس بر می گردد. این مرد مرشد کامل (قطب) است. او مروارید خویش را در معرض تماشای غواصان، شناگران و آن ها که در بخش کم عمق اقیانوس به دست و پا زدن مشغولند، قرار می دهد و آن ها را به کوشش و مجاهدت در تحصیل آن تشویق می نماید. در عین حال، اگر میلش اقتضا فرماید تواناست دیگری را بدون فرا گرفتن فن شنا و غواصی، صاحب چنان مرواریدی سازد. اما اوتار، مرشد مرشدها است (قطب الاقطاب) و می تواند به هر تعدادی که بخواهد مروارید را عنایت فرماید. قطب، کامل است اما دستگیری اش از دیگران به علت وظایفی که بر عهده دارد، محدود می باشد. فعالیت اوتار نامحدود است و قدرت و تأثیرات قدرتش نیز نامحدود می باشد. کمال مطلق مرشد کامل نیز همانند کمال مطلق اوتار است. اختلاف بین آن ها حدود فعالیت آن ها است. فعالیت و قدرت یکی محدود و دیگری نامحدود است.

چهار سفر

خدا نامحدود است و سایه اش هم نامحدود. فضای لایتناهی، سایه خداست. عالم نامحدود و خاکی در این فضا قرار دارد. با پیدایش میلیون ها عالم مختلف که در محدوده و خارج محدوده ی دانش بشری قرار دارند، خلقت موجودات از نقطه ای محدود واقع در هستی نامحدود که خدا باشد تراوش می کند.

در این میلیون ها عالم، سیستم های فراوانی وجود دارند که هر یک دارای سیاراتی می باشند. بعضی از این سیارات در حالت گازی و برخی در حالت انجمادند و بعضی از سنگ و فلز تشکیل یافته اند. در بعضی از آن ها گیاه و نبات می روید و در بعضی موجودات زنده ای مانند کرم پرورش می یابد. در بعضی، ماهی و در بعضی پرندگان و در بعضی حیوانات و چند تایی نیز دارای نوع بشر می باشند.

در میان میلیون ها عالم، سیاراتی وجود دارند که در آن ها هفت تیره ی تکامل متجلی است و تکامل آگاهی و تکامل جسمانی در آن ها به حد کمال رسیده است.

اما فقط در کره زمین است که نوع بشر دوباره و دوباره تولد می یابد و در راه خودشناسی گام برمی دارد.

وقتی می گوییم مرکز این عالم لایتناهی که از میلیون ها عالم تشکیل یافته کره زمین است،



مقصود ما این است که برای حرکت به سوی خودشناسی، تمامی روح‌هایی که آگاهی انسانی دارند، باید به کره زمین مهاجرت کنند.

راه خودشناسی از هفت مرحله تشکیل یافته و رسیدن به مرحله‌ی هفتم، پایان سفر اول به سوی خداست.

هر چند پایان این سفر مقصد همه‌ی روح‌های انسانی است اما در هر زمان فقط تعداد معدودی به این سفر مبادرت می‌کنند. در پایان این سفر، شخصیت انفرادی سالک در دریای بیکران آگاهی یزدانی غرق می‌گردد. چون مسافرت به آخر رسد، روح با آگاهی کامل مجذوب حالت انال‌الحق می‌گردد و همچون خدا نیرو، دانش، وجد و سرور بی‌پایان را تجربه می‌نماید.

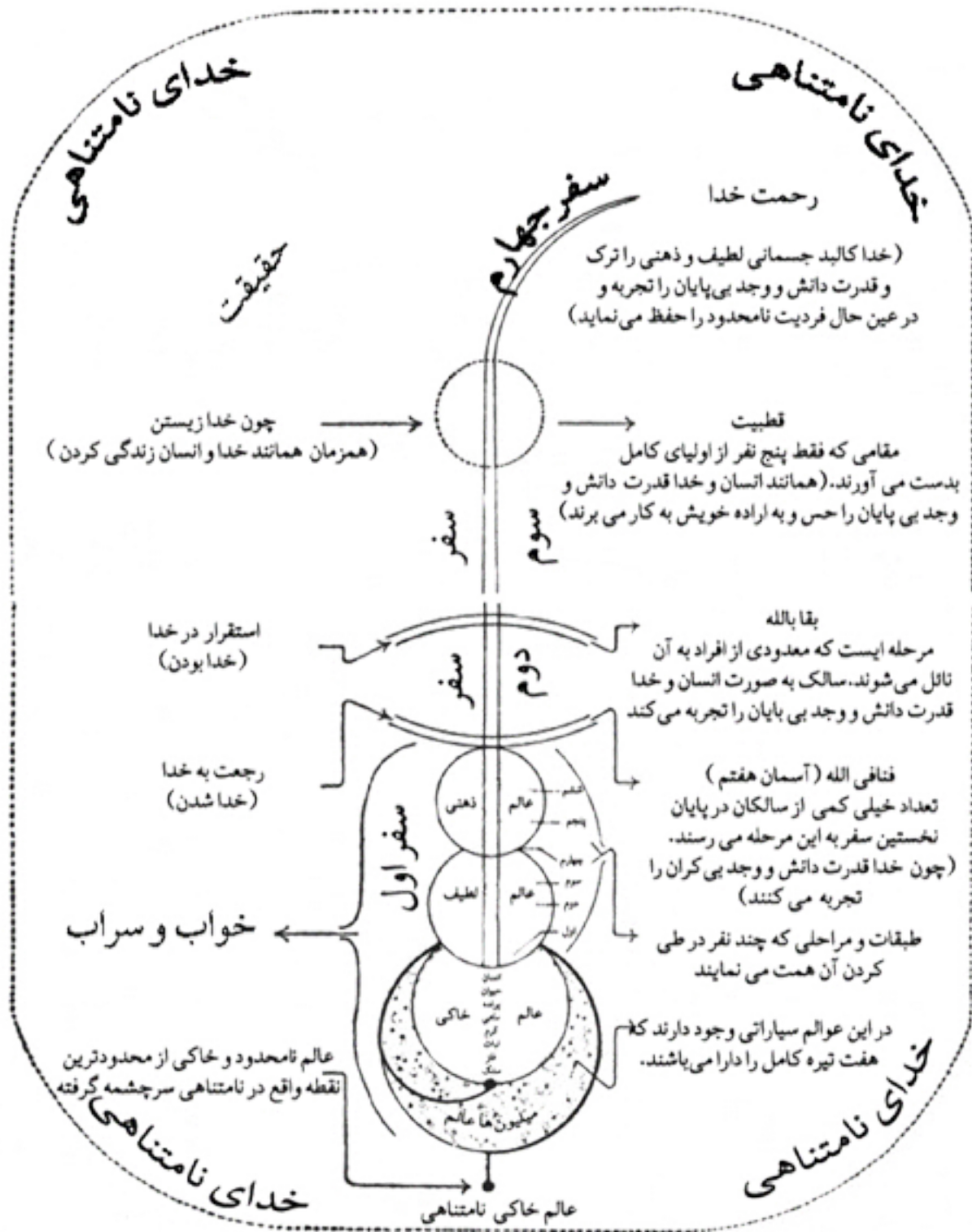
از بین روح‌هایی که سفر اول را به انتها می‌رسانند، عده‌ی انگشت‌شماری به طی دومین سفر می‌پردازند. این سفر منازل و مراحل ندارد و آنی است. در این مسافرت، آگاهی بیکران که به حالت انال‌الحق جذب گردیده، تکان سختی می‌بیند و در خدا به صورت خدا مستقر می‌شود. در این مقام، شخصیت انفرادی دوباره به دست می‌آید؛ اما فردیت اکنون نامتناهی است و این نامتناهی بودن، آگاهی خاکی را نیز در بر می‌گیرد و به صورت انسان و خدا نیرو، دانش و وجد بی‌پایان را در میان بیش‌ترین محدودیت تجربه می‌کند. روح نامحدود در بطن محدودیت به نامحدودی خویش پی می‌برد.

تنها کسانی که سفر دوم را به پایان می‌رسانند، می‌توانند سفر سوم را تقبل کنند. این‌ها کسانی هستند که سرنوشتشان ایجاب می‌کند که بار و سنگینی ناشی از به کار گرفتن دانش، نیرو و سرور بیکران را تحمل کنند و زندگی الهی را هم زمان به صورت انسان و هم به صورت خدا به سر برند.

تعداد چنین مرشدهایی که در هر زمان در کره زمین زندگی می‌کنند فقط پنج تن می‌باشد و اداره‌ی امور کائنات و مردم دنیا تحت کنترل آن‌هاست. هرگاه یکی از پنج تن، کالبد جسمانی خویش را ترک کند، یک نفر از کسانی که در خدا به صورت خدا مستقر است گام فرا نهاده، سفر سوم را به پایان می‌رساند و بدین ترتیب جای خالی را پر می‌نماید.

ظهور اوتار یا به عبارت دیگر یکتای کهن و واگذاری اداره‌ی امور آفرینش به عهده او از وظایف این پنج مرشد کامل است.

کسانی که زندگی خدا را در زمین به سر می‌برند و کسانی که در خدا به صورت خدا مستقرند، هنگام ترک کالبد خاکی، کالبدهای لطیف و ذهنی خویش را نیز برای همیشه ترک می‌گویند و کاملاً به صورت خدا از جهان در می‌گذرند (آن‌ها فردیت نامحدود خویش را حفظ نموده و نیرو، دانش و سرور بیکران را تجربه می‌کنند). این را سفر چهارم می‌نامند.



در حقیقت این چهار سفر هرگز طی نشده است؛ زیرا جایی موجود نیست که خدا به آن جا مسافرت نماید. او بی آغاز است و بی انجام و آن چه به ظاهر هستی دارد، از چیزی ظاهر گردیده که ابتدا ندارد و به چیزی باز می گردد که انتها ندارد.



می فروش

شاعران صوفی مسلک، عشق و حالت‌های آن را به شراب و تأثیراتش تشبیه می‌نمایند. ساقی را می‌فروش، رند را مشتری، میخانه را شراب‌فروشی و ساقی‌الارشاد را بازرگان عمده‌فروش می‌خوانند.

در جهان میخانه‌های بسیاری وجود دارد که شراب تازه و نارس و حتی تقلبی را به بهایی ناچیز به مشتریان خود می‌فروشند که عقل و هوش آن‌ها از نوشیدنش تباه و به تندرستی ایشان صدمه بسیار وارد می‌آید. در طریقت هم ساقیان و می‌فروشان هستند که شراب عشقی را که ساقی‌الارشاد به آن‌ها تحویل می‌دهد، فوری می‌فروشند و نمی‌گذارند رسیده و کهنه شود و در عالم مستی، مشاهده‌های بی‌فایده‌ی روحانی حاصل و حتی برای ازدیاد تأثیراتش الکل تندی را هم به آن مخلوط می‌نمایند و به مشتریان خویش به قیمت نازل برای خدماتی ناچیز می‌فروشند.

میخانه‌هایی نیز وجود دارند که شراب‌های خوب و اعلی و رسیده و کهنه در انبار دارند. می‌فروشان و ساقیان آن از جمله صاحب دلان، قطب و ولی کاملند و شراب کهنه و رسیده عشق خداوندی را به بهای گران می‌فروشند؛ زیرا خودشان به بهای گران و فدا کردن هستی و نیستی خود خریده‌اند و همان قیمت گران را از مشتریان خود تقاضا می‌نمایند.

ساقی‌الارشاد از میان کسانی که طی دوره‌های فراوان زندگی، چنان قیمت سنگینی را پرداخته‌اند، یکی را به تماشای انبار شراب میخانه‌ی خویش دعوت و از شراب ویژه‌اش جام کوچکی به او می‌دهد تا کاملاً مست و از خود بی‌خبر شود و به خدا وصل گردد. از میان تعداد زیادی از آن‌ها، یکی را مانند خویش به مرحله‌ی ساقی‌الارشاد می‌رساند.

ساقی‌الارشاد، قطب زمان و محور کائنات است. او نیروی مطلق است و به میل و اراده خویش این نیرو را به کار می‌گیرد. او کسی را مست نمی‌کند بلکه او را به دیدار خدا شاد می‌نماید و بعضی را نیز به خدا وصل می‌گرداند. به گفته‌ی حافظ:

آنان که خاک را به نظر کمیانند
آیا بود که گوشه‌چشمی به ماکنند

ممکن است یکی از مشتریان ساقی‌الارشاد، فقیر و بینوا و از پرداخت نازل‌ترین بهای شراب عاجز باشد، اما در زندگانی‌های گذشته با اخلاص و ارادت در خدمت او قیام نموده است، ساقی‌الارشاد با در نظر داشتن خدمات گذشته، او را به میخانه دعوت و جام می وصل را به او تقدیم کرده و حتی شاید مقام ساقی‌الارشاد را هم به او واگذار نماید.



قطب نامحدود است



یکی از مرشدها کامل هند به نام کبیر می‌فرماید: «مرشدانی که با مریدان خود نجوا یا در گوش آن‌ها فوت می‌کنند، محدود هستند و از جمله‌ی نامحدودان نیستند. به یاد دار که فقط قطب نامحدود است.»

منظور کبیر مرشدها آسمان پنجم است، مرشدها آسمان ششم را نیز می‌توان در زمره‌ی آن‌ها به شمار آورد، زیرا هر دو گروه از منطقه‌ی محدودیت قدم فراتر نگذاشته‌اند. در جهان سه گونه از مرشدها، پیران و اولیاء وجود دارد: شیادان و مرشدها دروغین.

مرشدها واقعی اما ناکامل و محدود که اولیاء و استادان آسمان پنجم و پیران و استادان آسمان ششم باشند.

پیر کامل یا قطب که به وصال خدا رسیده است.

هرگاه یک ولی از کسی راضی و خشنود شود، واژه‌ی رحمانی را به نجوا و آهسته در گوش او می‌گوید یا به دیدگان او خیره شده و موجب ارتقاء آگاهی آن فرد می‌گردد. کسی که آگاهی‌اش بدین منوال ارتقاء می‌یابد، اگر بخواهد می‌تواند افکار مردم و اطراف خویش را بخواند و اقسام نورهای رنگارنگ ببیند و گاهی صورت ولی را هم بین نورها مشاهده نماید.

یک ولی می‌تواند یک فرد را از لحاظ آگاهی به سطح خود برساند. در این صورت آن فرد به دیدن کالبد ذهنی خود توانا و متوجه می‌شود که کالبد جسمانی و کالبد لطیف به منزله جامه‌ای است که می‌پوشد. بالا بردن و ارتقاء آگاهی سالک از کارهای هیپنوتیزمی نیست بلکه اعطای تجربه‌ای بسیار رفیع است؛ اما این مرحله در حوزه‌ی محدودیت است و بخشی از نمایش زودگذر عالم مجاز. فقط زاویه دید شخص نسبت به آن چه که قبلاً بوده تغییر نموده است. دامنه دید شخص خیلی وسعت یافته اما هنوز رویش به سوی مایا و پشتش به سوی خدا است. پیر در پیشرفت سالک روش اولیا را به کار نمی‌برد. هرگاه از کسی راضی و خشنود باشد، ممکن است یک لیوان آب یا یک فنجان چای بخواهد و بعد از این که اندکی از آن را نوشید، بقیه را به سالک بدهد تا آن را بنوشد یا آن که ممکن است از سالک چیزی مثل یک دستمال بخواهد و بعد از این که آن را مدتی استفاده نمود، دوباره به او بازگرداند. به وسیله یک چنین عمل به ظاهر بی‌اهمیت، پیر ممکن است او را از آسمان‌های پایین به آسمان‌های رفیع ترقی دهد یا حتی ممکن است وی را به سطح خویش برساند و دگرگونی کاملی را در او به وجود



آورد به طوری که مایا برای همیشه پشت سرش قرار گیرد و رو به رویش زیبایی توصیف ناپذیر، جلال و عظمت خداوند باشد.

ولی و پیر فقط یک تن یا دو تن را می‌توانند در دوره‌ی زندگی خود به سطح آگاهی خویش برسانند. پیر قادر نیست کسی را از آسمان ششم که سرحد محدودیت است به مرحله‌ی بالاتر ترقی دهد. بین آگاهی آسمان ششم (سرحد محدودیت) و آسمان هفتم (نامحدودیت بی‌حد) که هدف سیر کمال است، ژرفا و ورطه‌ی خطرناکی وجود دارد که باید از آن عبور نمود.

پیر چون خود در مرحله‌ی دوگانگی است و به مقام وحدت وجود نرسیده، قادر نیست دیگری را به آن مرحله و آگاهی بیکران برساند؛ اما قطب از منطقه‌ی محدودیت گذشته است و بر این کار تواناست و سالکان را به اوج ترقی می‌رساند. راه‌های بسیاری مانند لمس، اراده و غیره برای عنایت فیض خویش به برگزیدگان خود دارد و آن‌ها را از منطقه‌ی دوگانگی بیرون کشیده در دریای آگاهی نامتناهی خداوندی غرق می‌سازد.

پیر یا ولی بدون حضور جسمانی سالک نمی‌تواند او را به آسمان بالاتر ترقی دهند؛ اما اگر قطب بخواهد فیض خود را شامل حال شخصی یا چیزی نماید، فضا و زمان نمی‌تواند مانعی را برای او ایجاد کنند. شخص مورد نظر ممکن است هزاران فرسنگ دور باشد یا این که حتی در بدن جسمانی نباشد. اراده و خواست قطب کافی است تا یک فرد به خصوص در آگاهی آسمان هفتم مستقر شود.

اما این همه مرحله‌ها و آسمان‌هایی را که سالک باید برای رسیدن به مقصد طی طریق نماید، کجاست؟ همه این‌ها در کانون دل خود سالک واقع است. سالک از آن‌ها بی‌خبر است زیرا حالت‌های مختلف آگاهی موجب پیدایش سطوح مختلف آگاهی می‌گردد. برای مثال: مورچه را نمایانگر آسمان اول و سگ را نمایانگر آسمان سوم و فیل را نمایانگر آسمان پنجم و انسان را نمایانگر آسمان هفتم آگاهی فرض کنید. مورچه، سگ، فیل و انسان بر روی همین کره‌ی زمین قرار دارند، اما در سطوح آگاهی آن‌ها یک دنیا تفاوت موجود است. محدود و نامحدود هر دو در درون شما قرار دارد. در واقع آن‌ها خود شما هستند اما شما آن‌ها را این گونه تجربه نمی‌کنید زیرا پرده‌ی غیر حقیقی که به «من» حقیقی نصب گردیده موجب می‌شود که «من» حقیقی نقش «من» مجازی را بازی کند.

تمامی دگرگونی‌ها ناشی از محدودیت‌های آگاهی است. هر چند پیر تواناست سالک را به دیدار خدا برساند اما خود حقیقی سالک در پرده‌های مجازی پنهان می‌ماند. قطب در یک آن و در لحظه‌ی مناسب، هر آن چه که غیر حقیقی است را از شخصیت انفرادی سالک به دور می‌افکند. او چگونه به انجام این امر تواناست؟ این چیزی است که نمی‌توان آن را شرح داد.



تنها کسی به انجام این امر تواناست که خود دانش مطلق باشد. با به دور افکندن مجاز و هر آن چه که غیر حقیقی است، شخصیت انفرادی حقیقی مستقر و نمایان می‌گردد. این است حالت انالحق.

راه خروج از بندهای محدودیت و ورود به منطقه‌ی بی‌محدودیت آن است که سالک در عشقی که برای مرشد دارد، همچون خاک شود. توکارام، صاحب دل معروف هند گفته: «بدون نظر عنایت مرشد کامل، راه به سرمنزل مقصود نمی‌توان یافت. مهم‌ترین کار آن است که دامنش را محکم بگیرید.»

تظاهر ربانی



عیسی، معرفت مسیحایی یا به عبارت دیگر پایه‌ی آگاهی مسیحایی داشت. عیسی مسیح در درون یهودا بود، لذا می‌دانست که یهودا به او خیانت خواهد کرد. با وجود این، چنان وانمود و تظاهر می‌کرد که گویی هیچ نمی‌داند.

این تظاهر که از جانب دانای کل صورت می‌گیرد، اصول بازی ربانی و جاودانی مسیحایی است.

وضع ناگوار



دانش یعنی واقف شدن روح به این که همه چیز می‌داند. این دانش، تجربه‌ای است که دانای مطلق از روح کل دارد. روح با خود می‌گوید: «اینک می‌دانم که همه چیز می‌دانم.» روحی که دانای کل است و نمی‌دانست که می‌داند، در وهم و خیال گرفتار شده بود.

ای بی‌خبر، ای روحی که دانای کلی، در چه وضع ناگواری گرفتار شده‌ای.

ای ضعیف، ای روحی که توانای کلی، در چه وضع ناگواری گرفتار شده‌ای.

ای افسرده، ای روحی که شادمانی کلی، در چه وضع ناگواری گرفتار شده‌ای.

چه وضعی! چه منظره‌ای! چه شادمانی!



یاد دادن دانش



تعلیم دانش به دو طریق ممکن است: مستقیم و غیر مستقیم

دانش غیر مستقیم در دو مرحله و دانش مستقیم به دو طریق تعلیم داده می‌شود. برای فهم مطلب، آگاهی و بینش خاکی مردم معمولی و مادی جهان را به زندگانی در روستایی دور افتاده تشبیه می‌کنیم. آگاهی و بینش الهی واصل خدا را به زندگانی در شهر نیویورک تشبیه می‌کنیم و مراحل شش‌گانه طریقت و پیشرفت روحانی را به شش ایستگاه بین روستا و شهر تشبیه می‌نماییم.

اگر شما به عنوان یک روستایی به شهر نیویورک رفته و جذب این شهر و زندگانی در آن بشوید، نخواهید توانست به آن‌هایی که در روستا اقامت دارند درباره تجربه‌های خود بگویید؛ اما اگر با دانش جدیدی که کسب کرده‌اید به روستا مراجعت کنید و در عین حال زبان و راه و رسم روستائیان را نیز به خاطر داشته باشید، می‌توانید تجربه‌ها و مشاهدات خود را برای آن‌ها بیان کنید و برخی از آن‌ها را به مسافرت تشویق نمایید.

اما با بیان و توصیف نمی‌توانید علاقه آن‌ها را برای همیشه جلب کنید، بنابراین با اسلایدهای رنگی و پروژکتور، نماهایی از شهر نیویورک را به آن‌ها نشان می‌دهید. این موجب می‌شود که واقعیت به طور زنده‌تری به ذهن طالب‌خطور کند و طالب به مسافرت علاقمند گردد.

اما برای مسافرت یک روستایی دو راه موجود است: یکی آن که خودش طبق راهنمایی شما حرکت کند. در این صورت با ورود به هر یک از ایستگاه‌ها، شیفته و فریفته توقفگاه می‌گردد اما به واسطه محبت، ایمان و اعتقادی که به شما دارد، پای‌بند مشاهدات خود نگردیده و نجات می‌یابد و به پایان بردن مسافرت همت می‌نماید. راه دیگر این که دیدگان او را بسته و تحت نظارت خود، او را به مقصد ببرید که در این صورت او چیزی نمی‌بیند تا وقتی که دیدگانش را در نیویورک باز کنید. این راه سریع‌تر و مطمئن‌تر است؛ اما هر راهی را که اختیار کند، سرانجام آن شکوه و زیبایی را خود شخصاً تجربه می‌کند که فقط جلوه‌ای از آن را بر روی پرده مشاهده کرده بود.

دانش مستقیم خداوندی دانشی است که سالک در نتیجه وصل به دست می‌آورد و این دانش فقط با نظر عنایت مرشد کامل به دست می‌آید؛ اما دانش غیر مستقیم که با توضیحات و مشاهده‌ی عکس‌ها حاصل می‌شود، فقط اطلاعاتی برای ذهن است.

برای شناخت حقیقت، باید به حقیقت تبدیل گشت. حقیقت از همه چیز به شما نزدیک‌تر است و در واقع خود شماست. به علت نادانی، خدا که از هر چیز به شما نزدیک‌تر است به



نظر می‌آید که از همه چیز دورتر است؛ اما وقتی فیض مرشد کامل، حجاب جهل را کنار زند، سالک به خویشتنِ خویش و خویشتنِ واقعی واقف می‌گردد، به آن حقیقتی که در اعماق کانون دل نهفته بوده، هست و خواهد بود.

انواع دانش



دانش سه نوع است:

۱- دانش مادی ۲- دانش روحانی ۳- دانش الهی

۱- دانش مادی مربوط است به دانش ظاهری و به امور و چیزهای دنیوی بستگی دارد. تحصیل آن به طور طبیعی یا اکتسابی به وسیله مطالعات است. این نوع دانش، نادانی از نادانی است.

۲- دانش روحانی عبارت از بینش و دانشی مربوط به عالم باطن و کانون دل می‌باشد و از تجربه‌های روحانی تشکیل یافته که مربوط به آسمان‌های لطیف و آسمان‌های ذهنی می‌باشند. تجربه‌های درونی آسمان‌های لطیف را نادانی از دانش و تجربه‌های آسمان‌های ذهنی را دانش از نادانی گویند. تجربه‌های درونی آسمان‌های لطیف را می‌توان وهم الهی خواند و تجربه‌های درونی آسمان‌های ذهنی را کابوس روحانی حاصل از شدت اشتیاق به وصل خدا دانست. مشاهدات و تجربه‌های درونی با بیداری الهی پایان می‌پذیرد.

۳- دانش الهی، دانش خدایی است. دانش الهی دانش نامتناهی و بیکران خداوندی است. آن را دانش از دانش می‌نامند.

تعداد بسیار معدودی از مردم در دانش مادی دنیوی استاد می‌گردند. تعداد بسیار معدودی از مردم در دانش روحانی استاد می‌گردند. به ندرت کسی در کسب دانش الهی توفیق حاصل می‌نماید.

دانش الهی، بینش کل و دانش بیکران است زیرا آن کس که به این دانش دست یافته سرچشمه دانش گردیده و سرپای وجودش دانش می‌شود.

معرفی



اصولاً اشخاصی که همدیگر را نمی‌شناسند، به معرفی احتیاج دارند؛ اما بین دو نفر که به یکدیگر مهر می‌ورزند، نیازی به معرفی احساس نمی‌شود زیرا دل نیازی به آن ندارد. گاهی نوعی نزدیکی بین دو نفر که نسبت به یکدیگر ناشناس هستند احساس می‌شود، گویی



که آن‌ها یکدیگر را از قبل می‌شناختند. این احساس به خاطر روابطی است که آن‌ها در زندگی‌های گذشته با یکدیگر داشته‌اند.

لزومی ندارد که شما کسی را به من معرفی کنید زیرا برای من هیچ‌کس ناشناس نیست، درحالی‌که من برای اغلب شما ناشناس می‌باشم. کسانی که این جا آمده و به حضور من رسیده‌اند، بدون معرفی نزد من نیامده‌اند. آن‌ها در زندگی‌های گذشته به دفعات به من معرفی شده و رفته‌اند و مرا فراموش نموده و باز در این دوره مرا ملاقات نموده‌اند. چون در دوران گذشته خود را معرفی نموده‌اند، آن‌ها را می‌شناسم و احتیاجی به معرفی نیست.

گفتارهای کوتاه



عشق به گونه‌ای است که عاشق از معشوق نمی‌پرسد چه کنم. عشق و مهرورزی، شخص را به کلی عوض و زندگی‌اش به آزادی ختم می‌گردد. ارمغان عشق، ارمغان نادری از سوی خداست و به ندرت کسی توانایی پذیرش آن را دارد. خدا برای وجود شما از تنفس که زندگی شماست، بینهایت ضروری‌تر است. معمولاً زندگی به تنفس وابسته است اما شما هنگامی به این واقعیت پی می‌برید که پس از انجام کار پرزحمتی به سختی نفس بکشید یا نفس شما تنگ شود و فقط شما هنگامی کاملاً به این واقعیت پی می‌برید که مثلاً به هنگام غرق شدن، تنفس شما به کلی قطع شود. همین‌طور هنگامی شما پی می‌برید که خدا هستی شماست که آتش اشتیاق و طلب، وجود شما را فرا گیرد و بالاخره زمانی به او وصل می‌شوید که در اقیانوس عشق الهی غرق گردید. برای انسان درک راه روحانی مشکل است و مشکل‌تر از این، در این راه طی طریق نمودن است.

روزه‌ی فکر چیست؟ از افکار تهی بودن؛ اما این کاری است محال؛ اما اگر ذهن خود را به من سپرده، دائماً مرا به یاد آورید، فکر دیگری باقی نمی‌ماند که ذهن به آن مشغول شود. روزه‌ی واقعی و اساسی همین روزه است. شکم را گرسنه نگه داشتن، ممکن است برای سلامتی مفید باشد اما ممکن است در پیشرفت روحانی کاری از پیش نبرد.

مگوئید مرا در خواب می‌بینید. آن را به من نسبت ندهید، زیرا تأثیرات فکری ناشی از عشق عمیق به من می‌باشد. من آمده‌ام که شما را از خواب طولانی اوهام و پندار بیدار کنم، نه این که خواب‌ها و رؤیاهای بیشتری را برای شما به وجود آورم!



خود را غایب نسازید



کسی که چشم دارد و نمی بیند.

کسی که گوش دارد و نمی شنود.

کسی که زبان دارد و نمی گوید.

اوست که می تواند مرا آن طوری که باید دید ببیند و آن طوری که باید شناخت بشناسد. این به معنی ترک فعالیت نیست، بلکه بالعکس، در مقابل زیبایی همه جا گسترده‌ی معشوق باید همواره هوشیار باشید. حافظ در این مورد می گوید:

حضورى گر همى خواهى از او غایب مشو حافظ

پیر کامل در همه چیز حاضر و مرکز هر چیز است، بنابراین فاصله هر کس و همه چیز از او یکسان است. مردم به واسطه‌ی محدودیت‌های خود، در هر لحظه او را فقط در یک مکان می بینند، ولی او همیشه در همه‌ی مرحله‌ها و عالم‌های معرفت حاضر است. اگر او را آن طوری که هست ببینیم، خدا را دیده‌ایم.

بنابراین باید هوشیار بود، مبدا محبوب دروازه‌ی دلتان را بکوبد و شما حاضر نبوده و غایب باشید.

خواست من خواست شما باشد



منم خدا، خدا در جامه‌ی انسانی و خدای ماوراء. هر دم شما را به خویش با عنایت فرصت‌های بی‌شمار به هم صحبتی با خودم، نزدیک تر می سازم؛ اما آشنایی معمولاً موجب می شود که الوهیت مرا فراموش کنید.

من از هر آن چه که اتفاق می افتد و اتفاق خواهد افتاد آگاهم. وقوع آن‌ها با اراده و خواست من است. من دانسته اتفاق‌ها را به سیر طبیعی خودشان واگذار می کنم.

تنها خواست من از شما آن است که در همه‌ی اوقات مطیعم بوده و بیشتر مرا دوست بدارید. با علم بر این که اطاعت از من آن طوری که باید و شاید غیر ممکن است، با تأکید مکرر بر اهمیت اطاعت به شما کمک می کنم تا خواست مرا از صمیم دل به انجام برسانید.

نخواهید که خواست شما، خواست من باشد بلکه همیشه خواست مرا انجام دهید. اکثر شما می خواهید که خواست من آن باشد که خواست شماست. آنگاه که با اخذ رضایتم، به خواست خود موفق می شوید شادمان گشته، به دیگران می گوید که همان خواست من بوده است. مثلاً جوانی را به من معرفی کرده می گوید که تحصیلات عالی دارد و برای دخترتان که



او نیز دارای تحصیلات عالی می باشد، شوهر خوبی خواهد بود و می خواهید با انتخاب شما موافقت کنم. وقتی موافقت نکنم، اصرار می ورزید که بابا، این جوان خوب و آراسته ای است و بهترین همسر برای دخترم خواهد بود. چون وضع را بدین منوال می بینم می گویم، اگر چنین است تصویب می کنم. به مجردی که خارج می شوید می گوئید که ازدواج این جوان با دخترم خواست باباست. این نوع کارها بین بیشتر شما معمول است. وقتی با آن چه که خواست شما است، موافقت کنم می گوئید خواست بابا چنین است. به گفتار و سخنان خود توجه کرده، صدیق و راست گو با شید. خواست من از شما آن است که با نهایت کوشش سعی کنید خواست بابا را خواست خود سازید.

می دانم خواست مرا خواست خود نمودن، برایتان آسان نیست. در واقع محال است که خواست خود را خواست من سازید، زیرا برایتان امکان ندارد چنان که باید و شاید به من مهر و عشق ورزید. لاقلاً از من نخواهید که همیشه خواستم خواست شما باشد بلکه با دل و جان نهایت همت را در انجام آن چه که می خواهیم، بنمایید. فقط عشق سوزان نسبت به من، شما را در فرمان برداری و انجام آن چه را که می خواهیم توانا می سازد.

ارمغان فرمان برداری شما



دل خود را پاک و منزه نگه دارید. خود را در ظاهر آن طور نشان ندهید که در باطن نیستید. درستکار و صادق باشید. خدا راستی مطلق است. خود را پرهیزکار نشان ندهید، زیرا خدا همه جا حاضر و ناظر است. او را نمی توان گول زد؛ بنابراین چرا تظاهر کرده و خود را آن چنان که نیستید نشان دهید؟ از شما چیزی نمی خواهیم مگر ارمغان فرمان برداری. آن را به من هدیه کنید و خود را از بند نادانی رها سازید.

توجه الهی



آن لحظه که به جای دوست داشتن خدا سعی به درک او نمایید، آن لحظه آغازی است برای درک نکردن خدا و جهل شما نفس شما را زنده نگه می دارد. فکر نمی تواند به ماورای خود دست یابد. خدا نامحدود و ماورای فکر است. اراده ی خدا که موجب پیدایش این سراب نامحدود گردیده، خود را با تمام خلوص به وسیله من ابراز می دارد تا این که شما از این خواب و اوهام فریبنده، روی خود را برگردانیده به سوی



آگاهی خداوندی روی نماید.

در همه‌ی لحظات به همه‌ی آفرینش توجه دارم. چون توجه من رحمانی است، بنابراین کاملاً از روی عشق می‌باشد. جلوه‌های گوناگون آن توجه از نظر شما چیزی نیست مگر انعکاس آینه‌های ذهن شما. دید و قضاوتتان در مورد فعالیت‌های من، به قدر فهم خودتان می‌باشد و مکوشید طبق ادراک محدود و ناقص خود، آن‌ها را از یکدیگر تمییز دهید؛ بنابراین جنبه‌های مختلف توجهم به جانب اشخاص گوناگون را به غلط تعبیر می‌نمایید. چون من نامحدودم، در یک آن و لحظه در تمام مراحل آگاهی حاضر و در امر توجهم {ناظرم}، تنها از لحاظ نقوش اعمال زندگانی‌های گذشته افراد و حالت‌های بینشی که این نقوش ابراز می‌دارند، بین ایشان فرق و تمییز می‌گذارم. هر یک از کارهای من عکس‌العملی است که مطابق با احتیاج‌های گیرنده در آسمان‌های مختلف آگاهی، از خود نشان می‌دهم؛ بنابراین توجه رحمانی من به خاطر سرشت و عظمتش گاهی همچون معمایی به نظر می‌رسد.

مکوشید که با خرد محدود خود به درک اهمیت کارهایم پی ببرید یا از آن‌ها تقلید نمایید. آن چه را که من انجام می‌دهم شما نباید انجام دهید بلکه آن چه را به شما می‌گویم انجام دهید. کوشش به درک فعالیت‌های من، درک محدودیت‌های فهم خودتان می‌باشد.

گاهی که شما را سرگردان می‌بینم، به واسطه شفقت و عشقی که به شما دارم، علت اقدام به کار ویژه‌ای را برایتان شرح می‌دهم. چنین توضیحی مانند دفاعی از عملیاتم به نظر می‌رسد و در عین حال ضعف شما و قدرت مرا به اثبات می‌رساند.

اما به خاطر بسپارید که با وجود توضیحات، درک و منظور فعالیت‌هایم از محدوده‌ی دانش شما خارج خواهد ماند. کوشش از راه عقل برای درک بازی خداوندی، سادگی آن را بسیار پیچیده و مشکل نمایان خواهد ساخت.

هر چه بیشتر در مصاحبت من مانده و با دلی گشاده عشقم را پذیرا شوید، بیشتر خواهید توانست از دل و جان مرا بپذیرید. هر چه بیشتر مرا ببینید، بیشتر یقین می‌کنید که نیروی فهمتان در مورد من رو به کاهش نهاده. کوشش و تلاش در درک بازی خداوندی من، زمینه‌ی وسیعی را برای تحقیق، ایجاد و شما را سرگردان و بالاخره وارد بن‌بستی گردانیده و در کمال یأس، خود را گم گشته می‌بینید.

اگر کارهایم موجب سرگردانی می‌شود، علت آن عدم اعتماد کامل شما نسبت به من است؛ بنابراین همه‌ی تردیدها را از ضمیر خود ریشه‌کن کرده و خوب به خاطر بسپارید که کارهایم نفع همگان را در نظر دارد. تمام کارهای من حاصل توجه رحمانی است که از سرچشمه‌ی مهر خداوندیم روان می‌گردد.



ذهنی که سؤال می کند



عشق و ایمان، شما را از صدها کیلومتر راه به این جا آورده که چند ساعتی با من باشید. اگرچه قبلاً پیغام فرستاده‌ام سؤال و پرسشی از من نکنید، ولی می دانم بعضی‌ها منتظر فرصت هستند که چیزی از من بپرسند. این سرشت ذهن است که به پرسش و سؤال ادامه دهد؛ اما عشق سؤال نمی کند و فقط جویای رضای معشوق است و دیگر هیچ.

ذهن می خواهد به آن چه که ماورای ذهن است دست یابد. ذهن اگر بخواهد ماورای ذهن را درک کند، باید خود را از میان برداشته اثری از خود باقی نگذارد. جالب این جا است که ذهن محدود می خواهد موجودیت خود را حفظ نموده و در عین حال حقیقت که نامحدود است را دریابد. چنین است حال کسانی که می خواهند حقیقت را به کمک عقل دریابند. عده‌ی معدودی این موضوع را درک می کنند و بقیه بیهوده در تاریکی و ظلمت دست و پا می زنند. سؤال نمودن آسان است اما لازمه درک بیاناتم آمادگی‌های پیشین می باشد. کسانی که آمادگی پرسیدن و استعداد فهمیدن را دارند، سؤال نمی کنند. آن‌ها می دانند خدا درک ناشدنی و دور از دسترس ذهن پرسش کننده می باشد.

هر یک از شما می خواهید خوشبخت باشید و هر یک به طریقی در تلاش و جستجوی آن هستید اما سرانجام با یأس و ناخشنودی مواجه می گردید. در حقیقت شما تجسم وجد و خوشحالی هستید اما چه صحنه‌های مضحکی، وهم و خیال جلوی شما قرار داده و چگونه شما را به بازی می گیرد تا آن که از آن آگاه گردید.

یکی از عاشقانم شکایت می کرد: «بابا، با وجود زندگانی پاک و بی‌آلایشی که گذرانده‌ام، عذاب و رنج فراوان دیده‌ام.» شاید در بین شما نیز اشخاصی چنین شکایتی را داشته باشند؛ اما شما شکایت می کنید زیرا از منظور و مراد پیشامدها، در پس پرده بی‌خبرید. مقصود من این نیست که به استقبال عذاب و رنج بروید بلکه مقصود من این است، از عذاب نهراسید و گناه را به گردن دیگران نیندازید.

طبق قانون ازلی که کائنات همگی از آن پیروی می کنند، همه‌ی مصیبت‌های وارده، نتیجه زحمت‌های عشقی است که در دور افکندن حجاب از روی خود حقیقی متحمل می گردد. سختی‌ها، زحمت‌ها و مصیبت‌های وارد بر شما، در برابر احساس وجد و مسرت بی‌حد و نامتناهی هنگام ورود به مرحله انال‌الحق، هیچ است. منم سرچشمه مسرت بیکران. برای جلب شما به خودم و شناساندن این که خودتان همان مسرت بی‌پایان هستید، در بین شما آمده و درد و اندوه فراوان را بر خویش هموار می‌سازم.



منم آن یکتای کهن. چون الوهیت خود را اعلام می‌کنم، تصور نکنید که این فکری است که به خاطر رسیده و در نتیجه خود را خدا می‌پندارم بلکه من می‌دانم که چنین است. به پندار بسیاری، خود را خدا نامیدن کفر است؛ اما به راستی اگر بگویم خدا نیستم کافر می‌شوم. وقتی می‌گویید منم انسان هستم، هیچ اهمیت و عیبی ندارد و در ذهن شما هیچ‌گونه تردیدی در مورد حقیقت گفتار خود یا نیاز به اثبات گفته‌ی خود ندارید و مخالفت دیگران هم مؤثر نخواهد بود. کاملاً به حقیقت انسان بودن خود یقین دارید. اینک فرضاً اگر بتوانید به پایه‌ی آگاهی حیوانی فرود آید و در عین حال پایه‌ی آگاهی انسانی را نیز حفظ نمایید، بین حیوانات خواهید گفت من انسانم. من انسانم و روزی شما هم انسان خواهید شد. من نیز به پایه‌ی آگاهی شما فرود آمده و در عین حال، آگاهی بیکران و نامتناهی خویش را حفظ کرده‌ام و علت تکرار اعلام این که منم خدا، کمک است به شما تا شما نیز به خدائیت خود پی ببرید. من خدا هستم و همه کس و همه چیز هم خداست و موجود دیگری وجود ندارد؛ و روزی خواهد آمد که همه کس و همه چیز نیز آگاهانه خدا خواهد شد.

بزرگ‌ترین گناه، تزویر و ریاکاری است. بزرگ‌ترین ریاکار کسی است که خود ریاکار است و به دیگران توصیه می‌کند که ریاکار نباشند. من از همه شما می‌خواهم صدیق و درستکار باشید و به آن چه که نیستید هرگز تظاهر نکنید.

روزی یکی از شما به من گفت، بابا، وظایفم را صادقانه انجام می‌دهم، با وجود این خوشحال نیستم. تقصیر با کیست؟ آیا خدا از ضعف من سوء استفاده می‌کند؟ از این رک‌گویی خوشم می‌آید؛ اما باید به آن پایه از صداقت برسید که بفهمید برای حالت‌های ناسازگار خویش نباید دیگری را مقصر بدانید. آن چه را می‌خواهید همان خواهد شد. با وجود این، اگر می‌خواهید کسی را مقصر بدانید مرا مقصر بدانید، زیرا عالم از من است و بنابراین تنها منم که باید مقصر شناخته شوم. لیکن شما از مهر و شفقت من که نگاه‌دار هستی شما است غافلید. لازمه‌ی عشق، شفقت بی‌حد است و هر چه اتفاق افتد با شفقت آمیخته است. شما قادر به درک این مطلب نیستید مگر این که پا فراسوی عقل بگذارید.

اگر واقعاً از ضعف شما استفاده نموده‌ام، به سود شماست. ضعف درجه‌ای است از قدرت. با داشتن زندگانی نامتناهی، حال هر کس و هر چیزی را حس و خوشحالی و عذاب را به وسیله‌ی شما متحمل می‌شوم تا آن که شما را به نامحدود بودنتان آگاه نمایم.

چرا نباید خوشحال باشید؟ چرا باید در بند غم و اندوه باشید؟ در بند بودن چیزی است خود ساخته. اگر واقعاً آزادی می‌خواهید، می‌توانید بر آن غالب گردید. در راه آزادی، شما خود مانع خودتان هستید و تنها داشتن آرزوی آزادی کافی نیست. اندیشه و گفتار اهمیت ندارد بلکه آن



چه را صمیمانه در باطن خود احساس می‌کنید مهم است. اگر طالب خدا هستید باید فقط خدا را بخواهید. اگر خواستار تجربه نمودن حقیقت هستید، می‌توانید به خدا برسید. آیا می‌دانید بهای آن چیست؟ هستی مجزای شما. با تسلیم آن چه که غیر حقیقی است، شما وارث آن چیزی می‌شوید که در واقع هستید یعنی حقیقت.

حقیقت بالاتر از عقل است و باید تجربه شود. ذهن، انسان را اغفال می‌کند و بهانه‌های بی‌شماری برای گرفتاری شما ایجاد می‌نماید. مثلاً شما را وادار می‌کند بگویید که من نمی‌توانم فقط برای خدا زنده باشم؛ مسئولیت و وظایفی هم نسبت به خانواده، اجتماع، ملت و دنیا دارم. بدین ترتیب شما به عوض حقیقت، به سوی اوهام و پندار فریبنده کشیده می‌شوید. حقیقت کاملاً ساده است اما پندار و اوهام فریبنده آن را به غایت پیچیده و مبهم می‌سازد. به ندرت کسی پیدا می‌شود که اشتیاق تسکین ناپذیری برای حقیقت داشته باشد، اوهام بقیه را بیشتر و بیشتر گرفتار می‌سازد. فقط خدا حقیقت دارد و بقیه چیزهای دیگر که دیده و حس می‌شود، هیچ اندر هیچ است.

منم دانش، قدرت و وجد و سرور بی‌پایان. قادرم هر کس را که بخواهم به شناسایی خداوند یکتا توفیق دهم. شاید بپرسید چرا مرا به شناسایی خداوند یکتا موفق نمی‌سازید؟ چرا شما را انتخاب کنم و آن که پهلوی تان نشسته یا آن که در خیابان قدم می‌زند یا پرنده‌ی روی درخت یا سنگ بیابان که همه در حقیقت یکی می‌باشند را انتخاب نکنم؟ هر چه بیشتر مرا دوست بدارید، زودتر پرده پندارِ باطلِ فریبنده که خود را در آن پنهان ساخته‌اید و به باور کردن آن چه که نیستید وادار نموده است را ترک خواهید نمود. من در همه موجودم و همه را به طور مساوی دوست دارم. عشقی که شما به من دارید، پرده فریبنده‌ی باطل را به تدریج از بین می‌برد و موجب شناخت خود حقیقی می‌گردد.

درک عقلانی، خدا را به شما نزدیک‌تر نمی‌سازد. فقط عشق است نه پرسش سؤالات که خدا را به شما نزدیک می‌گرداند. سؤال نمودن باعث نمو غرور، جدایی و هجران است، لذا از سؤالات بر حذر باشید و بکوشید تا بنده‌ی پیر کامل گردید.

چون زندگانی شما، تصویر درستی از ذهن و دلتان باشد، پیر کامل با در آغوش کشیدن شما به سیر روحتان سرعت می‌بخشد. وقتی من که یکتای ازلم شما را در آغوش می‌گیرم چیزی را در شما بیدار می‌کنم که به تدریج بزرگ و بارور می‌گردد و آن بذر عشقی است که در مزرعه دل شما می‌کارم. دوره‌ی باز شدن بذر، شکوفا شدن و بارور شدن آن بسیار طولانی است. به حتم، مقصد نه دور است و نه نزدیک، نه مسافتی موجود است که طی طریق نمود و نه زمانی لازم دارد که روزشماری کرد. همه چیز این جاست و در زمان حال. فقط باید به آن چه که

هستید تغییر ماهیت دهید. شما خدایید، هستی مطلق و نامتناهی.

از حالت بیداری رؤیایی به حالت بیداری حقیقی

نخستین نغمه لایتناهی آغاز آفرینش است و آن نزول ظاهری لایتناهی است به اقلیم چندگانگی. کثرت و دوگانگی، عذاب بی‌پایان در بر دارد. من جاودانه خوشحالم زیرا می‌دانم که یکتای بیکران هستم. فقط من هستی دارم و جز من چیزی وجود ندارد. باقی چیزها وهم و خیال است و در عین حال نیز جاودانه در عذابم.

من به خودی خود آزادم اما در وجود شما، همچون شما، خود را در بند و گرفتار می‌سازم. من دانسته از طریق شما عذاب می‌بینم تا شما را از قید و بندها رهایی بخشم. این است معنی و مفهوم مصلوب شدن من. عذابی که شما تجربه می‌کنید به خاطر نادانی محض است و نادانی شما عذاب من است.

شما از طبقات مختلف اجتماع در این جا جمع شده‌اید و در برابرم نشسته‌اید، هر یک خود را از دیگری جدا می‌شمرد و صاحب استعدادهای گوناگون جسمانی و عقلانی می‌باشید. شما توسط خود مجازی، منفرد گشته‌اید و روح یکتای بخش‌ناشدنی به بخش‌های بی‌پایان تقسیم یافته است؛ اما روح کل هرگز تقسیم نمی‌شود و همیشه یکتا و یکسان خواهد ماند.

در حقیقت شما روح بیکرانید، اما چون خود را ذهنی محدود می‌شناسید لذا باید عذاب ببینید. برای شما لحظه‌های شادی و اندوه پیش می‌آید. اگر عذاب شما بیش از لذت یا لذت شما بیش از عذابتان باشد، در هر حال در طول روز در نگرانی به سر می‌برید تا آن که در شب، هستی محدود شما به خواب عمیق فرو رود. در آن جا شما ناآگاهانه به لایتناهی وصل می‌شوید.

در خواب عمیق به کلی خویشتن، محیط، فکرها و احساسات که مفاهیم خوشی‌ها و عذاب‌های تصویری شما به دور آن‌ها می‌چرخند را فراموش می‌کنید؛ اما این استراحت فکری، بسیار موقتی است و دوام ندارد.

در حین بازگشت از خواب عمیق به عالم بیداری معمول، لزوماً حتی اگر کمتر از یک ثانیه هم باشد از عالم رؤیا می‌گذرید.

گاهی رؤیای شیرین و مسرت‌بخش می‌بینید که در آن به منتهای خوشحالی دست می‌یابید؛ اما چون رؤیا است، مدت آن بسیار کوتاه و هنگام بیدار شدن آه می‌کشید که این خوشحالی خوابی بیش نبوده و حقیقت نداشته است. گاهی رؤیایی هولناک می‌بینید که در آن عذاب شدیدی را تجربه می‌کنید. زمان، طولانی به نظر می‌آید. چون بیدار می‌شوید تسکینی برایتان حاصل می‌شود و خدا را شکر می‌کنید که این عذاب، خواب و رؤیایی بیش نبوده است.



در عالم رؤیا، انسان هم شادمان و هم در عذاب است. وقت بیدار هستید، متوجه می‌شوید که عذاب و شادی خوابی بیش نبوده است؛ اما بدانید این آگاهی که شما آن را بیداری می‌نامید در مقایسه با بیداری حقیقی چیزی نیست مگر یک رؤیا. زندگی شما رؤیایی است در بطن و داخل رؤیای عظیم خداوند که این رؤیای عظیم، عالم یا جهان نام دارد.

از این حالت بیداری رؤیایی، باید از بسیاری خواب‌های مرگ بگذرید تا آن که به حالت بیداری حقیقی برسید. هنگام بیدار شدن از خواب معمولی باز همان محیط خود را می‌بینید اما بعد از مرگ، در محیطی تازه قدم می‌نهدید؛ اما این به رنج و عذاب شما خاتمه نمیدهد؛ زیرا کارمایا سلسله نقوش و آثار کارهای زندگانی‌های گذشته، ناگسستنی است و همواره زندگانی شما را معین و مشخص می‌سازد. خنده‌دار این جا است که محیط و صحنه‌های جدید، نگرانی‌های جدیدی را ایجاد می‌کند. پنجه‌های اوهام به اندازه‌ای قوی و اغفال آمیزند که شما را به نگرانی وا می‌دارند؛ بنابراین زندگانی شما در حالت بیداری رؤیایی، سلسله پایان ناپذیری از رنج و عذاب می‌گردد.

شما به صورت جسم خاکی بارها و بارها تولد می‌یابید تا به شناسایی خود حقیقی توفیق حاصل کنید؛ اما به صورت ذهن، شما فقط یک بار تولد می‌یابید و یک بار هم می‌میرید. به این مفهوم، شما فقط یک بار تولد می‌یابید. جسم خاکی عوض می‌شود اما ذهن (بدن ذهنی) همواره بدون تغییر باقی می‌ماند. نقوش اعمال (سانسکارها) در ذهن ثبت و نگهداری می‌شوند. نقوش اعمال یا مصرف می‌شوند یا این که در بازگشت‌های پی‌درپی، به وسیله نقوش اعمال جدید خنثی می‌گردند. چرخ بودا نشانگر مرگ‌ها و زایش‌هاست و در گردش پایان ناپذیر خود همیشه چرخ می‌خورد. گاهی شخصی را به اوج ترقی می‌رساند و زمانی به عمق ذلت و بدبختی می‌افکند.

در مثال زیر نشان داده می‌شود کارمایا نقوش اعمال گذشته چگونه حلقه‌ی اتصال و عامل تعیین زندگانی‌های آینده می‌باشد. پادشاهی، صاحب مکنّت و اموال زیاد است اما شخصیتی نالایق و بی‌مقدار دارد. او تمام ثروت و قدرت خویش را در راه مقصدها و هدف‌های خودخواهانه و عیاشی صرف و به وضع مردم مملکت خویش توجهی ندارد. پس از مرگ، در زندگانی بعدی، کور و گدا متولد می‌شود و بدین ترتیب جبران اعمال ناشایست خویش را می‌نماید.

پادشاه نوکری دارد درستکار، وفادار و زحمتکش. در زندگانی بعدی، به واسطه اعمال نیک گذشته و شایستگی خویش در خانواده‌ای با فرهنگ و ثروتمند متولد می‌گردد. روزی موقعی که از خیابان می‌گذرد، ناله‌ی دردناکی از سمت پیاده‌رو می‌شنود. ناله از گدای کوری است که



در زندگانی گذشته، پادشاه بوده و اینک دست دراز کرده با ناله‌ای دردناک به گدایی مشغول و می‌گوید: «به من رحم کنید و در راه خدا پولی به من بدبخت بدهید.» و چون اعمال، هر چند حقیر و ناچیز باشند، توسط روابط سانسکارایی معین و مقرر می‌گردند و موجب طلب و بدهی می‌شوند، جوان متمول ناخودآگاه به سوی گدا آمده و مقداری پول (سکه) به او می‌دهد. پادشاهی گدایی می‌کند و نوکرش بر او رحم می‌کند چه مضحکه و چه سرنوشتی! چنین است طرز کار قانون کارما که بیانگر عدالت است در دنیای ارزش‌ها. قانون کارما عادلانه است و استثناء ندارد. نه گذشت می‌شناسد، نه برتری و نه استثناء. قانون کارما گسترنده عدل و داد است.

قانون خداوندی، خاطرات زندگانی‌های گذشته را از ذهن شما دور می‌سازد زیرا این خاطرات نه تنها به زندگی کنونی شما کمک نمی‌کند بلکه آن را بینهایت پیچیده و مشکل می‌سازد. برای من گذشته وجود ندارد. من در زمان حال جاویدان زندگی می‌کنم. من زندگانی‌های گذشته شما را همراه با روابط پیچیده و نزدیکی‌هایی که با افراد زیادی داشته‌اید را آشکارا می‌بینم. عکس‌العمل‌های گوناگونی که نسبت به یکدیگر از خود نشان می‌دهید، به علت روابطی است که در زندگانی‌های گذشته با یکدیگر داشته‌اید که همچون لطیفه‌ای است بسیار خنده‌آور که باعث تسکین عذابم می‌گردد.

اینک مثالی دیگر می‌آورم که از رویدادهای نادری هم نیست. فرد مسلمانی را بعد از مرگ در قبرستان دفن می‌کنند. بعد از چندین زندگانی در خانواده‌ای مسلمان، در همان شهر اولیه خویش متولد می‌شود. بین مسلمانان رسم است که وقتی به قبرستان می‌روند برای مردگان طلب آمرزش نمایند و برای نجات روحشان دعا کنند. اتفاقاً این شخص در مقابل قبر خویش می‌ایستد و از خدا طلب نجات آن روح را می‌نماید. چه کار پوچ و بیهوده‌ای!

چرخ زایش و مرگ بدون وقفه می‌گردد. شما به شکل مرد، زن، ثروتمند، فقیر، باهوش، کودن، تندرست، معلول، سیاه پوست، سفید پوست با ملیت‌های مختلف و با مذهب‌های گوناگون تولد می‌یابید تا این که احتیاجات لازم برای عبور از مرز کثرت برآورده شود. همراه با این تجربه‌ها، دادوستد کارمایی تا ابد ادامه می‌یابد. چگونه می‌توانید تسویه حساب نموده و به حساب خود پایان دهید؟ اوتار و قطب که دارای ذهن جهانی هستند عملاً تجسم زندگی جهانی می‌باشند و از طریق اوست که شما می‌توانید از جریان کارما رهایی یابید.

زندگی همه کس و همه چیز نزد من چون کتابی است باز و خوانا. همانند نمایش فیلمی است که از آن لذت می‌برم. تنها منم سازنده این فیلم پایان ناپذیری که هر دم تغییر می‌یابد و کائنات نام دارد. خود را در این کائنات همچون انسانی نظیر شما که در حالت بیداری رؤیایی



هستید می‌سازم تا این که شما را به حالت بیداری حقیقی بیدار نمایم. آنگاه که این حالت را تجربه کنید، به هیچ بودن حالت بیداری رؤیایی که اکنون تجربه می‌کنید پی خواهید برد. این بیداری مستلزم فیض من است. هرگاه عنایت فیض نازل گردد شما چون من خواهید شد.

منم معرفت بیکران



جای شک و تردیدی باقی نیست که منم یکتای ازلی و محال است دیگری باشم. من این جسم خاکی که مشاهده می‌کنید نیستم. آن جامه‌ای است که هنگام ملاقات مردم می‌پوشم. منم معرفت و آگاهی بیکران. با مردم نشسته، خنده و بازی می‌کنم اما در عین حال در تمام طبقات و عالم‌های هستی هم به کار مشغولم. صاحب دلان، قطب‌ها و استادان مرحله‌های اولیه طریقت، در پیش من حضور دارند. آن‌ها همه صورت‌ها و اشکال مختلفی از من می‌باشند. منم ریشه، منشأ و سرچشمه‌ی همه کس و همه چیز. شعبه‌ها و شاخه‌های نامحدودی از من انشعاب یافته است. به وسیله وجود هر یک از افراد به کار مشغول و در درون آن‌ها و برای آن‌ها رنج و عذاب متحمل می‌شوم. شادی و شوخ طبعی بی‌حدم مرا در مصائبم پایداری می‌بخشد. وقوع وقایع مضحک که به کسی صدمه و زیان نرساند، بار مرا سبک می‌سازد. به من فکر کنید، در تمام آزمایش‌های زندگی خوش‌رو و خندان باشید. من با شما هستم و به شما کمک می‌نمایم.

منم موسیقی



تجربه بی‌مانند من از حالت ماوراء به اندازه‌ای بی‌نظیر است که در آن واحد تجربه می‌کنم همه چیزم و آن سوی همه چیزم. منم موسیقی (شعر و آهنگ آن) و منم خواننده. منم آلات موسیقی و نوازندگان و شنوندگان و من که خواننده‌ام معنی و مفهوم آن چه را که می‌خوانم در سطح ادراک شما بیان می‌دارم.



دانش بیکران



از آن یکتایی که در همه جا حاضر است چیزی را نمی‌توان پنهان داشت زیرا که او همه جا هست. چون چیزی را از این یکتا نمی‌توان پنهان داشت، بدیهی است بر همه چیز واقف و دانای کل است.

دانای کل بودن یعنی همه چیز را در یک آن و در زمان حال دیدن. این دانشی است که آغاز و انجام ندارد، مدام و بخش‌ناشدنی است و چیزی را نمی‌توان بر آن اضافه کرد یا از آن کاست. این دانشی است که خدا در همین لحظه می‌داند، آن چه را که خبر داشت و در میلیون‌ها سال قبل روی داد. همچنین از جزئیات وقوع وقایع در میلیون‌ها سال بعد نیز اینک آگاه است. این دانشی است که همه چیز را خدا در یک آن و در زمان حال می‌داند. قطب‌ها و اوتار صاحب این گونه دانش می‌باشند.

به عبارت ساده، آن چه را که شما در این لحظه می‌دانید، من در میلیون‌ها سال قبل از آن آگاه بودم و آن چه را که در هزاران سال آینده، در زمان به خصوصی از آن آگاه خواهید شد اینک از آن باخبرم.

بدن جهانی



تصور و خیال خدا موجب پیدایش ذهن جهانی، انرژی جهانی و بدن جهانی می‌گردد که در آن‌ها ذهن‌های منفرد، انرژی‌های منفرد و بدن‌های منفرد مربوط به همه‌ی اشیاء و موجودات آفرینش قرار دارند.

علت موجودیت ذهن جهانی، انرژی جهانی و بدن جهانی تصور خداوندی است. این تصور وجود دارد اما در بطن هستی بیکران، جاویدان و همه‌جا حاضر (خدا) فاقد هستی است. بدن جهانی من، بدن‌های خاکی و بی‌شمار همه‌ی اشیاء و موجودات خلقت را در بر دارد. بدن‌های لطیف انفرادی (انرژی‌ها) و بدن‌های ذهنی انفرادی (ذهن‌ها) جزئی است از انرژی جهانی و ذهن جهانی من. در انرژی جهانی و ذهن جهانی، تقسیم‌بندی و جدایی وجود ندارد. فاصله‌ای که بین دو قطره از اقیانوس وجود دارد، تأثیری بر رابطه‌ای که هر قطره با اقیانوس دارد نمی‌گذارد. هر قطره‌ای از اقیانوس در تمامیت اقیانوس قرار دارد و با اقیانوس هم‌جنس می‌باشد.

جدایی در خداوند یکتا نیست، تنها یک اقیانوس بخش‌ناپذیر وجود دارد که هستی آن همان هستی ازلی و ابدی است.



دانستن همه چیز در کمتر از یک ثانیه



چگونه من همه چیز را می‌دانم؟ ماهیت و سرشت عالم که پدیده‌های بینهایت پیچیده است، بینهایت سهل و ساده است؛ اما دانستن این مطلب و درک آن بینهایت دشوار است. وقتی دانستید که ذهن جهانی، انرژی جهانی و بدن جهانی چه هستند و رابطه‌ی آن‌ها با ذهن انفرادی، انرژی انفرادی و بدن انفرادی چیست، پی خواهید برد که چگونه مرشد کامل همه چیز می‌داند.

این دانش جامع در کمتر از یک ثانیه به دست می‌آید؛ اما درک همه چیز در کمتر از یک ثانیه مستلزم زمانی است مجازی به عظمت ابدیت که طی آن، نفس مجازی شما به تدریج راه فنا را می‌پیماید. مراد از فنا و مرگ نفس این است که شما خود را کاملاً در خدا محو می‌سازید تا خود حقیقی شما به صورت خدا متجلی گردد.

مرگ نفس و خود مجازی کار آسانی نیست. در مقایسه با آن مرده‌ای را زنده نمودن بازی بچگانه‌ای است.

دانایی و نادانی



درحالی که هم عالی‌ترین هستی و هم پست‌ترین هستی می‌شوم، دانایی را آشکار و هم در همان آن، نادانی را نیز نمایان می‌سازم.

اگرچه می‌دانم ظرف مدت یک ماه حادثه به خصوصی به وقوع خواهد پیوست، ممکن است به طرح نقشه‌ای مشغول گردم که گویا تا یک سال دیگر واقعه مذکور روی نخواهد داد. همچنین اتفاقی را که می‌دانم طی سالیان دراز واقع نخواهد شد، چنان وانمود می‌سازم که در آینده بسیار نزدیکی انتظار وقوع آن را دارم. در دانش، جهل وجود دارد ولی در جهل، دانش موجود نیست. چون در بالاترین پایه، صاحب دانشم، می‌توانم در پایه‌ی اشخاص معمولی، کمال نادانی را اتخاذ نمایم. به راستی، دانش مطلقم و از وقوع آن چه که بعد از صدها سال روی خواهد داد مطلع هستم ولی با وجود این در سطح بشر، به نادانی خویش اقرار دارم.

حتی در دنیای خاکی و موارد معمولی، دانش و نادانی را در آن واحد می‌توان ابراز داشت. مثلاً می‌گویید، شنا بلد نیستیم. اقرار شما اشاره‌ای است بر این که شما می‌دانید که فن شنا را نمی‌دانید. اگر بر ندانستن شنا دانا نبودید، نمی‌توانستید این دانش را داشته باشید. این دانش را «دانش از نادانی» گویند.

همین طور من که خود دانشم، نادانی از دانش را جلوه‌گر می‌سازم. درحالی که همه چیز



می دانم، در آن واحد چنین به نظر می آید که نمی دانم.

اراده و نگرانی



تضاد و دوگانگی موجب جدایی است. جدایی ترس را ایجاد و ترس علت نگرانی است. راه یکتایی یا وحدت، راه شادی و خوشحالی است و راه کثرت، راه نگرانی. منم یکتای بی نظیر، لذا جاویدان شادمانم. شما از خود حقیقی خویش جدائید بنابراین همیشه نگرانید. به نظر شما آن چه را می بینید حقیقت محض است در صورتی که در نظر من مطلقاً باطل و مجازی است.

تنها من حقیقتم و عالم مجازی از اراده‌ی من پیروی می کند. این حقیقت است وقتی می گویم جنبش امواج دریا و حرکت برگ درختان بدون اراده و خواست من انجام نمی گیرد. همین که شدت ایمان شما به اراده‌ی من به منتهای درجه اوج خود برسد، نگرانی‌ها را برای همیشه وداع خواهید گفت. سپس همه‌ی رنج و شادی که در گذشته داشتید همراه با تجربه‌هایی که در آینده ممکن است داشته باشید، به نظر شما جلوه‌ای بسیار دوست داشتنی از اراده من خواهد بود و دیگر چیزی نخواهد توانست که شما را پریشان و نگران سازد. بیشتر و بیشتر در زمان حال باشید. زمان حال همواره زیبا است و تا به ماورای مرز گذشته و آینده امتداد دارد.

اگر بایستی نگران باشید، نگران این باشید که چگونه مرا دائماً به یاد داشته باشید. چنین نگرانی ارزش دارد زیرا به نگرانی پایان می بخشد بیشتر و بیشتر در یاد من باشید تا تمام نگرانی‌هایتان که واقعاً وجود خارجی ندارند راه نابودی را بسپارند. اراده‌ی من این را در شما بیدار می نماید.

فشار شوخی و خنده بر سینه



منم اعلی علیین و داناترین دانا هستم؛ با وجود این چنان کار احمقانه‌ای از من سر زده که از هیچ احمقی سر نمی زند. کار احمقانه من چیست؟ آفریدن آفرینش. واقعاً خلقت بزرگ‌ترین مضحکه و شوخی است اما خنده‌اش به ضرر من تمام می شود و اینک بار سنگین آن بر سینه‌ام فشار وارد می آورد. چنان کوفته‌ام که می خواهم برای مدت ۷۰۰ سال بخوابم.

کار احمقانه‌ای که از احمق سر زند عادی است و لزومی به تلاش و کوشش ندارد؛ اما آیا تصور می توان کرد که داناترین دانا، با زحمت‌ها و کوشش خستگی آور عملی انجام دهد



که مخالف با صفت دانایی او باشد؟ از این رو چون می‌گوییم خسته و کوفته‌ام، نمی‌توانید به منظورم پی ببرید زیرا فکر انسان به آستانه بلند آن نمی‌رسد.

دانش، اهداف، معنی، عذاب



دانش

قطب لزومی به دانستن ندارد زیرا می‌داند چیزی وجود ندارد که بداند.

اهداف

بعضی وجودشان برای نفرت، حسادت و اذیت و آزار دیگران است. زندگی برخی هم برای محبت و خوشحال ساختن دیگران است. زندگانی کسی که به وصل خدا نائل گردیده، برای خدمت به مردم است، مردم خوب و مردم بد. برای نیل به وصل خدا نیاستی از چیزی روگردان شد مگر از نفس خویش.

معنی

ادراک معنی ندارد.

عشق معنی دارد.

اطاعت بیشتر معنی دارد.

گرفتن دامنم بیش‌ترین معنی را دارد.

عذاب

سه چیز می‌دانم:

به تمام معنی اوتارم.

کارهایم بیانی است از محبت و مهر بیکرانم.

به علت جهل شما، جاویدان در رنج و عذاب بیکرانم.



مایا، استاد نیرنگ



مایا، استاد نیرنگ‌ساز، چنان می‌نمایاند که جهان‌های موجود را از هیچ می‌سازد. مایا، نیرنگی به کار می‌برد که همه چیز حتی تندرستی، نیرو، گفتار و وعده‌های مرا ظاهراً مخالف من می‌سازد و ایمان و اعتقاد دوستدارانم را بدین وسیله کاملاً به محک آزمایش می‌گذارد. ولی مایا توانا نیست برخلاف فعالیت‌های من اقدامی بنماید زیرا به وسیله آن است که نتایج فعالیت‌های من به دست می‌آید.

چون مایا وسیله‌ی انجام کارهای من است، با منت‌های دقت می‌کوشد بهترین نتیجه‌ی کارها را حاصل کند. مایا سایه‌ی بیکران خداوند نامتناهی است؛ بنابراین چون وجودی ندارد مگر در عدم لذا بدیهی است که باید به آن حقیقت یکتا که خداست ختم گردد. آنگاه خداوند با تمام جلال و فروغ خویش متجلی می‌گردد.

هنگام برآمدن خورشید از افق، سایه یک شی که بر زمین می‌افتد بسیار بزرگ‌تر از خود شی است. همین که خورشید در بالای سر به اوج خود رسید، سایه در زیر پاهای شیء قرار می‌گیرد.

در مرحله‌ی کنونی ناتوانی و تحقیر، خورشید حقیقت کم‌نور و ضعیف و سایه‌ی مایا بزرگ به نظر می‌آید؛ اما چون خورشید به اوج خود رسد، سایه‌ای که در جلوی انسان قرار دارد و بر دید و اندیشه‌ی او مسلط است محو و ناپدید می‌گردد. وقتی جهل و نادانی در فروغ و جلال ظهور خدا که توسط من صورت می‌گیرد محو گشت، پیروزی بر مایا حاصل می‌شود.

صورت خود را به سمت خورشید نگه دارید تا سایه انفرادی مایا به پشت سر افتد. اگرچه مایا هنوز وجود دارد اما دیگر قدرتی بر شما نخواهد داشت؛ اما اگر پشت خود را به خورشید کنید سایه‌ی شما در جلوی شما قرار خواهد گرفت و شما به دنبال سایه‌ی خود روان خواهید شد. اگرچه با اتکا به خود نمی‌توانید از چنگال سایه‌رهای یابید، اما اگر روی به طرف خورشید حقیقت باشد، هنگامی که آن به اوج جلال و فروغ خویش می‌رسد، سایه شما برای ابد ناپدید خواهد گشت.



مرز بین حقیقت و مجاز



موقعی را که به آن اشاره می‌کردم اینک فرا رسیده است. کار جهانی، فشار سنگینی بر من وارد ساخته. مایا (اصل نادانی) با نیروی تمام برخلاف کارهایم در کوشش است؛ لذا به ویژه آن‌ها که نزد من زندگی می‌کنند بایستی بسیار مواظب خود باشند؛ زیرا مایا از عشق من نسبت به شما مطلع و منتظر فرصتی است که از ضعف شما استفاده کند. آنگاه که از دستوراتم غافل گردید، مراد مایا برآورده می‌شود. جنگ سختی با مایا در پیش دارم، نه برای نابودی‌اش بلکه برای آگاه ساختن افراد به هیچ بودن آن. لحظه‌ای که از اطاعت کامل به من کوتاهی ورزید، پنجه‌ی مایا شما را خرد می‌سازد و از انجام وظایف محوله باز می‌مانید و بر رنج من افزوده می‌گردد.

در کار خدا گنجی و سرگردانی وجود ندارد. خدا صداقت و شادمانی بیکران است. در عالم مجاز، گنجی، بدبختی و هرج و مرج وجود دارد. به عنوان ناجی ابدی بشریت در مرز بین حقیقت و مجاز ایستاده‌ام و در یک آن، شادمانی بیکران حقیقت و درد و عذاب مجاز را تجربه می‌نمایم.

حقیقت و مجاز در دو طرف دستم واقع و چنان احساس می‌شود که هر یک دائماً مرا به سوی خویش می‌کشد. چنین کشیدگی به دو طرف به صلیب کشیده شدن من است. هنگامی که تسلیم احکام مایا می‌شوید، کشش مجاز شدت می‌یابد و من بایستی با تمام نیرو در برابر آن ایستادگی و در جای خود در مرز باقی بمانم. من هیچ‌گاه حقیقت را ترک نخواهم گفت و آن را رها نخواهم کرد. اگر کشش مجاز خیلی شدید شود، دست من ممکن است از مفصل جدا شود اما محال است پایم از جای خود تکان بخورد.

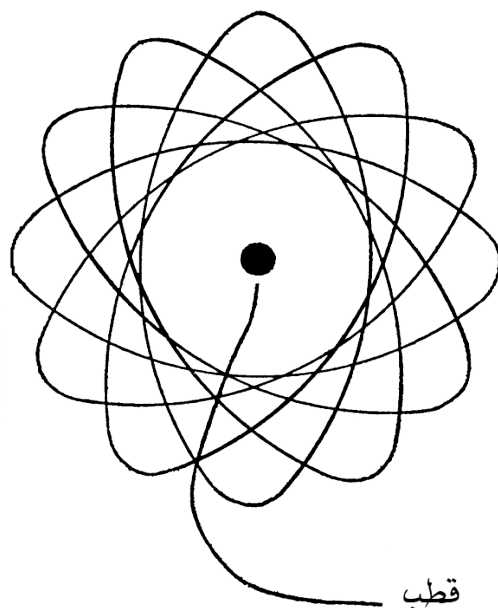
اشاره سر



قطب معنای محور و مرکز را می‌دهد؛ بنابراین قطب یا پیر کامل محوری است که همه‌ی موجودات آفرینش به دور آن می‌چرخند و چون مرکزیت دارد موجودات تمام مرحله‌ها و آسمان‌ها نسبت به او دارای یک فاصله‌اند.

نتیجه‌ی تمامی اعمالی که از شما سر میزند محدود است، زیرا به صورت منفرد، شما نقاطی مجزا در آگاهی می‌باشید که در سطح‌ها و مرحله‌های مختلفی قرار دارید؛ اما به عنوان مرکز، هر یک از حرکات من از لحاظ عمل و عکس‌العمل، بیان و نتیجه، نامحدود می‌باشد.

مثلاً شما در پاسخ پرسش‌های گوناگون، با اشاره سر، معنی و بیان مختلف را می‌فهمانید



مثل شادمانم، بیچاره‌ام، غذا خورده‌ام، استراحت کرده‌ام و غیره. هر اشاره‌ای مخصوص بیان ویژه‌ای است؛ اما چون من مرکز هستم، اشاره من با سر، امواج بی‌شمار عمل و عکس‌العمل را در آن واحد، در همه‌ی عالم‌های آگاهی ایجاد می‌نماید.

بازیچه‌های میدان بازی خداوند



فقط نامحدود هستی دارد و حقیقی است. وجود محدود زودگذر و مجازی است. هوس اصلی و الهی در حالت ماوراء موجب نزول نامحدود به اقلیم محدود گردید. همین است راز رحمانی و بازی خداوندی که در آن، آگاهی بیکران تا ابد در همه‌ی سطح‌های آگاهی محدود، مشغول بازی است.

منم آگاهی نامحدود و بیکران که بر تمام حالت‌های آگاهی‌های محدود، برتر و نافذم. ابتدایی‌ترین و آخرین مرحله آگاهی (مثلاً یک سنگ و یک پیر طریقت) نسبت به من دارای یک فاصله‌اند و از این رو همه می‌توانند به سوی من راه یابند؛ منم راه تعالی و طریقت. علاج واقعی برای بیماران آگاهی نقش بسته، اخلاص و وفاداری خلل‌ناپذیر به راه است. برخی از دوستدارانم با ایمان متزلزل، از فهم این حقیقت، قاصر و برای کسب آزادی به این طرف و آن طرف آواره‌اند. فقط کافی است که من آن‌ها را دوباره به راه راست برگردانم. بعضی‌ها از توجه علاقه‌ی من به این گونه دوستداران تعجب می‌کنند.

کودکی صاحب عروسک‌ها و بازیچه‌های زیادی است. گاهی با یکی، گاهی با دیگری مشغول بازی است و زمانی هم با یکی از آن‌ها بیشتر بازی می‌کند. باز دیده می‌شود، به یکی از آن‌ها علاقه‌ای زیاد دارد و آن را از خود دور نمی‌سازد و حتی با آن به خواب می‌رود. اگر



کسی بازیچه‌ی مورد علاقه‌اش را از او به رباید، بایستی آن را پس بگیرد؛ و اگر شکسته یا خراب گردد، او بر تعمیر آن اصرار می‌ورزد. او عروسکی دیگر را حتی اگر گران‌بها تر هم باشد نمی‌پذیرد.

من نیز همین حال را دارم. کودکی هستم که عالم، میدان بازی من است. همه‌ی چیزها و موجودات در میدان بازی خداوندی، بازیچه‌ی من می‌باشند. اگر آن‌ها را با هستی و قدرت بیکرانم مقایسه نمایم، بازیچه‌های بی‌جانی بیش نخواهند بود؛ اما آن‌ها بازیچه‌هایی هستند که از مهر جهان‌بخش من جان یافته، به شوق آمده‌اند. همه به طور یکسان من هستند و من همیشه در دل هر کس جای دارم. لیکن بعضی برای من عزیزترند و اگر یکی از ایشان از دست من ربوده شود، بایستی او را پس بگیرم. کسی حق ندارد از توجه ویژه‌ی من به یکی از آن‌ها تعجب کند.

فقط خدا وجود دارد



آگاهی نامتناهی، نامتناهی است و هرگز و در هیچ جا از آن کاسته نمی‌شود. آگاهی نامتناهی، به واسطه نامتناهی بودنش شامل همه‌ی جنبه‌های آگاهی می‌باشد و ناآگاهی یکی از جنبه‌های آگاهی نامتناهی است؛ بنابراین آگاهی نامتناهی، ناآگاهی را در بر گرفته و آن را حفظ می‌نماید و با رخنه کردن در آن، وسایل پایان یافتنش را فراهم می‌کند؛ به عبارت دیگر، آگاهی نامتناهی که سرچشمه ناآگاهی است آن را به تحلیل می‌برد.

من آشکارا ادعا می‌کنم که منم آگاهی نامتناهی. من می‌توانم این ادعا را بنمایم زیرا که من آگاهی نامتناهی هستم. منم همه چیز و آن سوی همه چیز.

من دائماً خود را در وجود شما احساس می‌کنم، درحالی که شما وجود مرا در خویش احساس نمی‌کنید. همه روزه حامی شما هستم و در آگاهی شما سهیم می‌باشم. خواستم این است که مرا تأیید کنید تا روزی به شرکت در آگاهی من توانا گردید.

چون انسان ناآگاه است از این که عملاً تجربه پایان‌ناپذیر و همیشگی «خدا همه چیز است و بقیه هیچ» را در اختیار دارد لذا برای او همه چیز همه چیز است. هوا هست، آب هست، آتش هست، خاک هست، نور هست، تاریکی هست، سنگ هست، آهن هست، گیاه هست، حشره هست، ماهی هست، پرنده هست، حیوان هست، انسان هست، خوب هست، بد هست، درد هست، لذت هست. بیان چیزهایی که هست پایان یافتنی نیست تا این که سرانجام می‌رسد به این که هیچ هست و در یک آن پی می‌برد که خدا هست.

برای انسان در همه‌ی شرایط پذیرفتن این که خدا هست کار آسانی نیست. حتی پس از



اطمینان به این که خدا هست، پی بردن به آن چه را که یقین دارد برایش بسیار سخت اما محال نیست. مراد از پی بردن و شناخت این است که به جای آگاهی از انسان بودن خویش، کاملاً به خدایی و الوهیت خویش و به این که در گذشته خدا بوده و همیشه خدا می باشد و همیشه هم خدا خواهد ماند آگاه می گردد.

انسان دانسته یا ندانسته همواره در جستجوی هدف می باشد و آن شناخت خویشتن حقیقی اوست. نزدیک ترین و درونی ترین چیز به انسان روح اوست اما جالب این جا است که او خود را از آن بسیار بسیار دور احساس می کند. مسافرتش به سوی هدف، در شاهراهها و جاده های زندگانی و مرگ، بی انتها به نظر می رسد اما در واقع مسافرتی برای پیمودن وجود ندارد. پس از این که در شکل انسانی به کسب آگاهی کامل رسید، وارد مقصد می گردد. او اکنون دارای گنجایشی است تا از روح خویش کاملاً آگاه گردد. با وجود این، او قادر به شناخت سرنوشت ربانی خویش نیست زیرا آگاهی اش کاملاً بر ذهن خویش (خودی محدود و واژگون) متمرکز است، ذهنی که خود وسیله ای برای کسب آگاهی بوده است.

قبل از این که انسان خود را بشناسد، انبوهی از دانش مجازی که طی مرحله های ناآگاهی و رسیدن به آگاهی انسانی بر خود هموار نموده است را باید فراموش نماید. فقط از طریق عشق است که شما فراموشی را می توانید آغاز کنید و سرانجام به نادانی خویش خاتمه دهید. عشق الهی به تمام مجازها نفوذ می کند، درحالی که هیچ اندازه از مجاز، به کم کردن نور عشق الهی قادر نیست. شما باید در آموختن عشق الهی همت کنید و نخستین درس در این مکتب دوست داشتن کسانی است که آن ها را دوست ندارید. پس از کمال در این درس، متوجه خواهید شد که خدمت به دیگران خدمت به خویشتن است. هر چه بیشتر دیگران را به شفقت و محبت یاد کنید، کمتر به یاد خویشتن خواهید ماند و چون خود را به کلی فراموش نمایید، آنگاه مرا منبع و سرچشمه همه ی عشقها خواهید یافت.

شما بایستی از کارهای طوطی وار و تقلید دست بردارید و به آن چه که واقعاً احساس می کنید درست و عادلانه است، عمل نمایید. در ایمان و عقیده های خود، ظاهر سازی را کنار گذارید. شما نباید مذهب خود را ترک کنید بلکه پوسته ی مراسم و آداب ظاهری را ترک نمایید. برای دستیابی به مرکز و هسته حقیقت دین ها، به آن سوی دین پا نهدید.

بزرگ ترین هدیه الهی، طی دوره های بی پایان، دائماً در سکوت به انسان می رسد؛ اما هنگامی که بشر، آواز رعد آسای سکوت الهی را نشنود و کاملاً بی اعتنا بماند، خداوند در جسم انسانی ظهور می نماید. نامحدود، محدودیت را می پذیرد تا این که بشریتی که به مایا آغشته است را به آگاهی از سرنوشت واقعی اش بیدار سازد. خداوند از جسم خاکی برای انجام کار



جهانی خویش استفاده می کند و پس از پایان کار به عنوان آخرین ایثار آن را از خویش دور می سازد.

بارها خدا به شکل های گوناگون به زمین آمده و به زبان های مختلف یک حقیقت کلی را بیان فرموده است؛ اما چند نفر به آن عمل می کنند؟

انسان به جای این که حقیقت را سرلوحه زندگی خویش قرار دهد، مصالحه نموده و دوباره و دوباره مذهبی ماشینی از آن می سازد تا در روزگار نامساعد، تکیه گاه و یا مرهمی برای وجدان خویش یا سنتی برای آیندگان باشد. ناتوانی انسان در به کار بستن سخنان خداوندی، چنان است که سخنان خدا را به مسخره گرفته ایم. بنا به گفته مسیح چند نفر از مسیحیان روی دیگر خود را برای خوردن سیلی پیش می آورند یا همسایگان خویش را چون خویشان دوست می دارند؟ چند نفر از مسلمانان بنا بر دستور حضرت محمد (ص) خدا را از همه چیز برتر و بالاتر می دانند؟ چند نفر از هندوها مشعل راستی را در قبال هرگونه سختی فروزان نگه می دارند؟ چند نفر از بوداییان همان زندگانی پر شفقتی را که بودا تشریح فرموده در پیش می گیرند؟ چند نفر از زرتشتیان راست اندیش، راست گفتار و راست کردارند؟ حقیقت الهی را نادیده نمی توان گرفت. چون بشر آن را نادیده می انگارد، عکس العمل های بسیار شدید و زیان آوری ایجاد و جهان در تنگنای بدبختی و مصائبی مانند تنفر، ایدئولوژی های متضاد، جنگ و پیکار و طغیان طبیعت به صورت طوفان، سیلاب، قحطی، زلزله و بلاهای دیگر گرفتار می گردد. بالاخره هنگامی که رنج و عذاب به نقطه اوج خود می رسد، دوباره خدا در جسم انسانی تجلی می یابد تا انسان را به از بین بردن بدبختی هایی که خود عامل آن بوده رهبری نماید و بشریت را دوباره در شاهراه حقیقت قرار دهد.

سکوت من و شکستن قریب الوقوع آن به منظور نجات بشر از نیروی عظیم نادانی و عملی ساختن طرح الهی وحدت جهانی می باشد. شکسته شدن سکوت، یکتایی جهانی خداوند را برای انسان آشکار خواهد ساخت و احساس برادری بین تمام انسان های عالم را در پی خواهد آورد. سکوت من لازم بود و شکستن آن هم لازم است؛ به زودی.

انقلاب

هنگام شکسته شدن اتم، انرژی عظیمی رها می گردد. همین طور هنگام شکستن سکوت و گفتن آن کلمه، دانش نامتناهی رها می شود.

هنگام اصابت بمب اتم بر زمین، ویرانی های پهناوری به وجود می آید. همین طور وقتی کلمه ای را که من ادا می کنم به عالم اصابت کند، خرابی های عظیم مادی روی خواهد داد و



در عین حال، انقلاب عظیم روحانی نیز به وقوع خواهد پیوست.

آن که فراموش می شود و به یاد می آید



من راما بودم، کریشنا بودم، این بودم، آن بودم و اینک مهربابا هستم. در این پوست و گوشت و استخوان همان یکتای کهنم که از ازل او را می پرستیدید و نادیده اش می انگاشتید، پیوسته یادش می کردید و فراموشش می نمودید.

من همان یکتای کهنم که گذشته اش را می ستایند و به یاد می دارند، حضورش را نادیده می انگارند و فراموش می کنند و با التهاب و اشتیاق فراوان منتظر ظهورش هستند.

سؤال و جواب آن



تنها یک سؤال وجود دارد و اگر جواب آن را دانستید، دیگر سؤالی باقی نمی ماند. آن سؤال، سؤال اولیه است و برای آن سؤال اولیه فقط یک جواب نهایی وجود دارد؛ اما بین آن سؤال و جوابش، بی شمار جواب های غلط وجود دارند.

از اعماق ذات لایتناهی و بخش ناپذیر، سؤالی برخاست که من کیستم؟ و برای آن سؤال فقط یک جواب وجود دارد من خدا هستم!

خدا نامتناهی است و سایه اش نیز نامتناهی است. حقیقت در یکتایی نامتناهی است و مجاز در کثرت خویش نامتناهی است. سؤالی که از یکتای نامحدود برمی خیزد از بینهایت جواب می گذرد. این جواب ها انعکاس ها مبهمی از همان یک سؤال هستند که از شکل های توخالی منعکس می شوند.

فقط یک سؤال اولیه و برای آن یک جواب اصلی وجود دارد. بین سؤال اولیه و جواب اصلی، جواب های غلط و بی شماری وجود دارند.

این جواب های غلط مانند من سنگم، من پرندهم، من حیوانم، من مردم، من زنم، من بزرگم، من کوچکم دریافت شده و بعد از امتحان و آزمایش کنار گذارده می شود تا این که آن سؤال به جواب نهایی و صحیح یعنی من خدا هستم برسد.



صدی چند



انابهومیکا:

آن که صد درصد خداست و یک درصد آن رحمانیت می باشد و آن حاکی از گرایش و تمایل به سوی خودی حقیقی است.

پرانابهومیکا:

آن که صد درصد خداست و ۲۵ درصد آن رحمانیت می باشد و آن این که در مورد خودی حقیقی صاحب الهام است.

منابهومیکا:

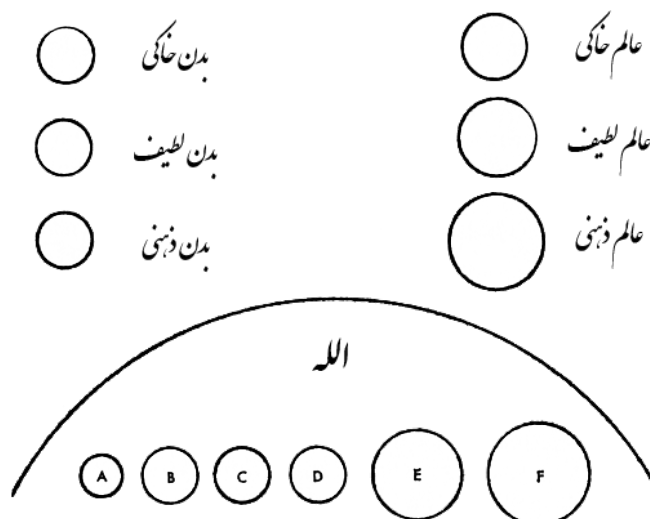
آن که صد درصد خداست و ۵۰ درصد آن رحمانیت می باشد و آن تنویر به وسیله خودی حقیقی است.

ویدنیانه بهومیکا:

آن که صد درصد خداست و ۱۰۰ درصد رحمانیت می باشد و آن شناسایی خودی حقیقی است.



تعداد بینهایت روح در الله



دایره‌های A تا F روح‌هایی هستند که در الله قرار دارند.

A روحی است که از بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی و خویشتن ناآگاه است و از مشاهده‌ها و تجربه‌های عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی بی‌بهره و از الله نیز بی‌خبر است.

B روحی است که از بدن خاکی آگاه است اما از بدن لطیف، بدن ذهنی و روح بی‌خبر است. او عالم خاکی را تجربه می‌کند اما عالم‌های لطیف، ذهنی و الله را تجربه نمی‌کند.

C روحی است که از بدن لطیف آگاه است اما از بدن خاکی، بدن ذهنی و روح بی‌خبر است. او عالم لطیف را تجربه می‌کند اما عالم‌های خاکی، ذهنی و الله را تجربه نمی‌کند.

D روحی است که از بدن ذهنی آگاه است اما از بدن خاکی، بدن لطیف و روح بی‌خبر است. او عالم ذهنی را تجربه می‌کند اما عالم‌های خاکی، لطیف و الله را تجربه نمی‌کند.

E روحی است که از بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی آگاه نیست بلکه از روح آگاه است. او عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را تجربه نمی‌کند بلکه الله را تجربه می‌نماید.

F روحی است که از بدن خاکی، بدن لطیف، بدن ذهنی و روح آگاه است. او عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی و همچنین الله را تجربه می‌نماید.

A, B, C, D در الله واقع می‌باشند اما از روح (خود حقیقی) بی‌خبرند و از تجربه‌ها و مشاهده‌های الهی بی‌بهره‌اند.

E, F نیز در الله قرار دارند اما از روح آگاهند و از تجربه‌ها و مشاهده‌های الهی بهره‌مند می‌باشند. حالت E هدف و مقصد روح‌ها است.



همه چیز و هیچ چیز

خلاصه و جوهر گفته بالا به شرح زیر است: برای این که **A** (که از بدن خاکی، لطیف و ذهنی بی خبر است) به حالت **E** (که همچنین از بدن خاکی، لطیف و ذهنی بی خبر می باشد) برسد، الزاماً بایستی حالات **B**، **C**، **D** (با آگاهی از بدن خاکی، لطیف و ذهنی) را طی نماید. تمام روحها در الله هستند. الله نامحدود است. در الله که نامحدود است، تعداد بینهایت روح وجود دارد؛ بنابراین:

A جاودانه نامحدود است.

B بی شمار است و شامل جلوه های خاکی از یک ذره خاک تا انسانها می باشد.

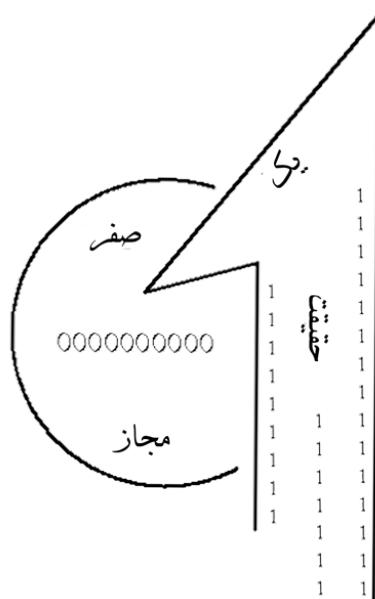
C شامل تعداد معدودی از روحها است که دارای آگاهی لطیف می باشند.

D شامل عده بسیار معدودی است یعنی روحهایی که دارای آگاهی ذهنی می باشند.

E شامل عده معدودتری است یعنی روحهایی که به خدا رسیده اند.

F شامل پنج قطب و بقااللهها می باشد.

یک و صفر

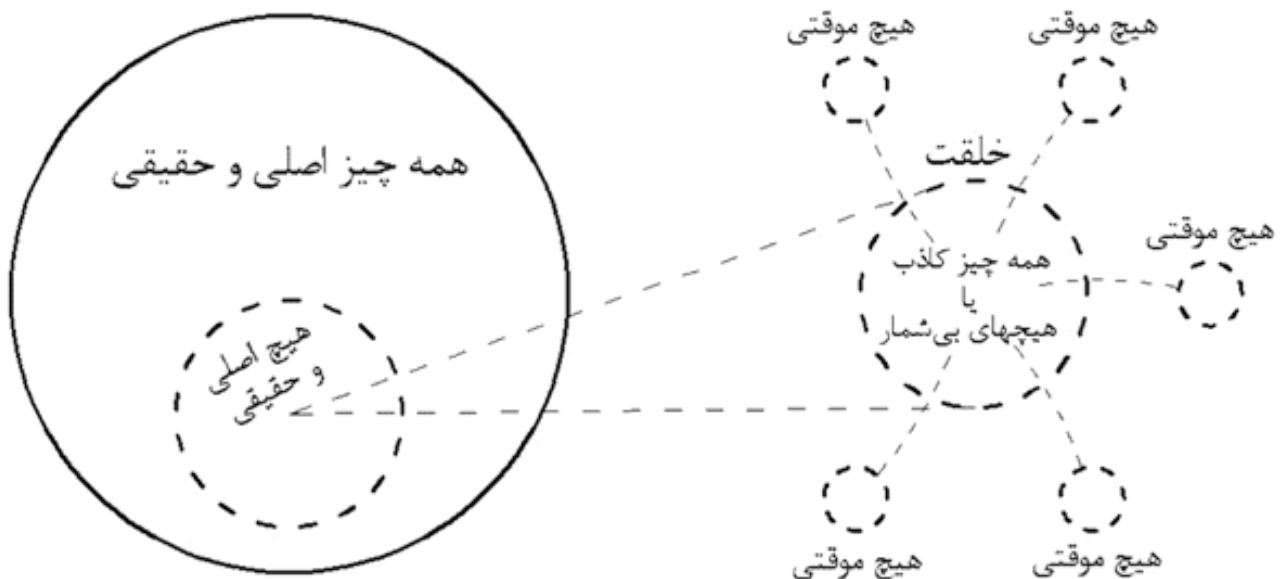


معمولاً خدا را یکتا یا واحد می گویند. واژه یکتا در تضاد با چند تا استفاده می شود. واژه یکتا را حقیقت یا خدا می خوانیم و واژه چند تا را عالم خیال یا آفرینش می نامیم. با این وجود اگر بخواهیم دقیق تر صحبت کنیم، هیچ عددی حتی عدد یک از عهده ی تعریف یکتای بی همتا و بخش ناپذیر نمی تواند برآید. به راستی یک را یک گفتن هم درست نیست زیرا به اقیانوس نمی گوییم یک اقیانوس؛ زیرا اقیانوس، اقیانوس است. فقط می گوییم

یک هست.

یک، عدد کامل و جامعی است و در عین حال مجموعه‌ای است از یک. عالم خیال صفر است و در عین حال مجموعه‌ای از صفر می‌باشد. این صفرها ارزش ندارند مگر ارزشی کاذب و این ارزش بنابر مقامی است که در رابطه با یک دارا می‌باشند. در واقع صفرها وجود ندارند. وجود آنها تنها ظاهری است و این وجود ظاهری در عالم خیال یا صفر بزرگ قرار دارد.

هیج اصلی و حقیقی



همه چیز اصلی و حقیقی، ابدی و نامتناهی است. چون همه چیز است، هیچ اصلی و حقیقی را نیز در بر دارد. هیچ سایه همه چیز است.

چون جوهر و ذات (همه چیز)، نامحدود و ابدی است سایه‌ی آن نیز باید نامحدود و ابدی باشد. گاهی، سایه کوچک به نظر می‌آید و زمانی اندازه و شکل بزرگی را به خود می‌گیرد؛ اما حتی وقتی که سایه به نظر ناپدید گردد، باز هم در جوهر هستی، به طور نهفته وجود دارد. از هیچ که در همه چیز قرار دارد، ناچیزی ازلی و نامتناهی صادر شده است که همان خلقت یا همه چیز کاذب می‌باشد.

همه چیز اصلی و حقیقی، یکتا، نامتناهی و ازلی است. هیچ اصلی و حقیقی هم به علت واقع شدن در همه چیز، یکتا، نامتناهی و ازلی است؛ اما همه چیز کاذب که از هیچ حقیقی صادر گردیده و از هیچ‌های بی‌شمار یا موجودات خلقت تشکیل یافته، ذاتاً و جاودانه از تضاد ترکیب یافته است.



همه چیز و هیچ چیز

هیچ‌های موقت بی‌شماری، بین هیچ‌های نام برده شده موجود است مانند شما را چه می‌شود؟ هیچ. چه می‌خورید؟ هیچ. چه در دست دارید؟ هیچ. چه می‌بینید؟ هیچ؛ بنابراین برای عمل و عکس‌العمل تجربه‌ی هیچی که توسط هیچ‌های بی‌شمار همه چیز کاذبه صورت می‌گیرد و این هیچ‌ها از هیچِ یکتا، اصلی و حقیقی که نامحدود است ناشی می‌شوند پایانی نیست.

همه چیز اصلی و حقیقی، ازلی و نامتناهی است و در آن هیچ اصلی و حقیقی قرار دارد. هیچ‌های بی‌شمار از یک هیچ اصلی و حقیقی نمایان و جلوه‌گر می‌گردد و از این هیچ‌ها جریانی مداوم از هیچ‌های موقت برقرار می‌گردد؛ بنابراین در یک هیچ اصلی و حقیقی، هم هیچ‌ها وجود دارند و هم هیچ اندر هیچ‌ها. اگر این هیچ‌ها با هیچِ یکتا، اصلی و حقیقی مقایسه شوند، مشاهده می‌کنیم که آن‌ها در واقع هیچ هستند.

هیچ در همه چیز قرار دارد. همه چیز بدون هیچ کامل نخواهد بود. آن هیچ که در همه هیچ قرار دارد، موجب پیدایش هیچی می‌شود که به نظر همه چیز است. چون هیچ هست این طور به نظر می‌آید که همه چیز کاذبه وجود دارد.

همه‌ی فعالیت‌ها در پهنای آفرینش، بازی‌های همه چیز و هیچ چیز هستند. هنگام قطع کامل این فعالیت، هیچ پیروز و باقی می‌ماند. چون این هیچ حاصل شد، شما همه چیز را به دست می‌آورید؛ بنابراین به طور نسبی، هیچ چیز همه چیز است در حالی که آن چه را همه چیز می‌خوانیم هیچ می‌باشد.



سیر آفرینش



خدا نامتناهی و ازلی است. تصور و پندارش نیز نامتناهی و ازلی است. تصورات خدا را پایانی نیست و آفرینش که نتیجه‌ی تصورهای اوست، همواره رو به گسترش و توسعه است. فکر انسان با تصورهای محدودش، نمی‌تواند به کنه تصورهای خدا برسد. فکر یا تصورهای بشری در بلندترین پروازش، نمی‌تواند از تصورهای خدا کم‌ترین ادراک را هم داشته باشد. حقیقت خدا بالاتر از همه‌ی این‌ها است. وقتی انسان نتواند حتی نمی‌تواند خدا را تصور کند، پی بردن به کنه حقیقت خدا، برایش بی‌اندازه محال و غیرممکن خواهد بود.

در آن چه که فضا نامیده می‌شود، جهان‌های بی‌شماری پیوسته خلق، نگهداری و نابود می‌گردند. این سیر آفرینش تا زمانی که خدا به تصورهای خود ادامه می‌دهد، ادامه خواهد داشت. هنگامی که تصورهای خدا در لحظه‌هایی از ابدیت به حالت وقفه در آید، موقعی است که به خواب عمیق فرو می‌رود (درست همان طوری که رشته تصورهای انسان در خواب عمیق به حالت وقفه در می‌آید) آنگاه سیر آفرینش قطع و کائنات راه نابودی می‌پیماید.

اساس آفرینش، نگهداری و نابودی، بر شالوده‌ی نادانی است. در واقع چیزی چون آفرینش وجود ندارد، بنابراین نگهداری و نابودی هرگز صورت نمی‌گیرد. پایه و اساس عالم، جهل و نادانی است. جهل معتقد است که عالم و این که زایش، مرگ، پیری، ثروت، شرافت، حقیقی هستند حقیقت دارد. دانش، عالم را رؤیا و تنها خدا را حقیقی می‌داند.

رؤیای ماده پرستی



اوضاع فعلی جهان، نزاع و کشمکش و وضع نامعلومی که همه‌جا را فرا گرفته، نارضایتی عمومی و شورش علیه هر وضع و هر موقعیت نشانگر آن است که کمال مادی، رؤیای پوچی بیش نیست و هستی حقیقت ازلی را ورای چیزهای مادی به اثبات می‌رساند. اگر چنین حقیقتی وجود نداشت، پیشرفت‌های مادی که علوم امروزی، برای راحتی میلیون‌ها مردم به وجود آورده بایستی نمودار خرسندی، خوشبختی و رضایت عموم باشد و قوه تخیل بزرگی که علوم به آگاهی عموم بخشیده بایستی دروازه‌های خوشحالی را به روی مردم باز می‌نمود. به تصور مردم در هیچ یک از دوره‌های روزگار، چون این دوره، این همه پیشرفت و امیدواری به پیشرفت‌های بیشتر وجود نداشته است، اما حقیقت مطلب این است که هیچ‌گاه دنیا چون امروز، عدم اعتماد، نارضایتی و چنین فلاکت گسترده‌ای به خود ندیده است. وعده‌های علوم پوچ و افق‌های مجازی بوده است.



فقط حقیقت است که حقیقی است و تنها حرف راست این است که حقیقت هستی دارد و آن چه حقیقی نیست وجود ندارد مگر به صورت مجاز. هر چند انسان از وعده‌های دروغین خواب و خیال موقتاً فریب خورده آن را حقیقت می‌پندارد، اما در اندرون دل گواهی می‌دهد که چیزی به غیر از حقیقت نمی‌تواند باعث خرسندی گردد و از بدبختی و فلاکت تدریجی که تخیلات واهی و بی‌حد و حساب به بار می‌آورد سیر و خسته می‌شود. چنین است حال مردم امروزی جهان. حتی من نیز خسته و درمانده شده‌ام. در حالی که آزادم، چرا بایستی چنین باشم؟ به گفته‌ی بودا: همیشه آزاد و همیشه گرفتارم. علت گرفتاری من، گرفتاری مردم جهان است و علت خستگی و درماندگی‌ام، خستگی و درماندگی آن‌هاست. بزرگ‌ترین دانشمندان از دیدن میدان دامنه‌دار دانش و رای دسترس خود، بیمناک و از نتیجه‌هایی که کشفیاتشان در جهان به بار خواهد آورد در هول و هراسند. دیری نمی‌پاید که آن‌ها به سرگردانی کامل خود اعتراف کرده و وجود حقیقت جاویدان را که مردم آن را خدا می‌نامند و به وسیله‌ی عقل و هوش به آستانه‌ی آن نمی‌توان نزدیک شد را می‌پذیرند.

انسان معمولی، در انتظار وعده‌های دل‌خوش کننده مادیات کاملاً خسته و فریب خورده و به نظر می‌رسد هستی خدا را انکار و ایمان و اعتقادش از همه چیز به غیر از چیزهایی که سود آنی دارند سلب شده است؛ اما به راستی، عقیده‌ی ذاتی خود را نسبت به خدا و ایمان به حقیقت که ماورای وهم و سراب امروزی است، هرگز از دست نمی‌دهد.

علت تردیدهای ظاهری و نبود ایمان فقط نومیدی ذهن است و به احساسات و دل ایشان لطمه وارد نمی‌آورد. چنان که پیتر، عیسی را از روی یأس و نومیدی انکار نمود اما در دل می‌دانست عیسی همان است که خود گفته. مردم عادی هرگز ایمان و اعتقاد خود را از دست نمی‌دهند. آن‌ها مانند شخصی هستند که از کوهی مقداری بالا می‌رود و چون با سرما و دشواری تنفس مواجه می‌شود، دوباره به پایین کوه باز می‌گردد؛ اما یک دانشمند از کوه بالا می‌رود تا این که دلش یخ زده و می‌میرد؛ اما این ذهن به خاطر عظمت آن چه که در ورا و خارج از دسترسش قرار دارد، آشفته و گیج می‌گردد و به اجبار به بیهودگی تحقیقات خود اعتراف نموده و به خدا و حقیقت روی می‌آورد.



حال یا اکنون



ستاره شناسان از میلیون‌ها، میلیارد‌ها، هزاران سال و غیره صحبت می‌دارند. حتی عددهای فوق برای انجام محاسبات ریاضی آن‌ها کافی نیست و شاید برقراری اصطلاحات تازه‌تری را ایجاب نماید.

اگر بخواهیم سرآغاز و سرانجام زمان را با اصطلاحات ستاره شناسان بیان نماییم، هرگز نمی‌توان آغاز و انجام زمان را در ابدیت بیان داشت.

همیشه در هر لحظه از زمان یک «پیش» و یک «پس» وجود دارد. «دیروزهای» زمان گذشته و «فرداهای» زمان آینده در نقطه‌ای از زمان که زمان حال باشد به یکدیگر متصلند. اگر بخواهیم در پرواز فکر، سرآغاز و سرانجام زمان حال، یا لحظه‌ی کنونی از ابدیت را به تصور درآوریم، فقط می‌توانیم مقدار معینی از زمان را اضافه یا تفریق نماییم و آن هم بیش از نوشتن یا پاک کردن چندین صفر نخواهد بود. هیچ اندازه از گردش دوران به بیان ذره‌ای از مفهوم آغاز و انجام زمان حال جاویدان توانا نیست.

هست



در حقیقت فقط یکی هست اما در مجاز چند تا. علت سرگردانی در وجود یک خدا یا خدایان بسیار، همان است که خدا بینهایت یکتا است.

حتی گفتن این که خدا یکی است، آن هم اشتباه است زیرا خدا چنان بینهایت یکتا است که او را یکتا هم نمی‌توان نامید. فقط می‌توان گفت که هستی یکتا وجود دارد. واژه‌ی خدا کوششی است برای نام‌گذاری آن هستی یکتا، چرا که در واقع او بی‌نام است. حتی گفتن این که خدا یکی است این را می‌رساند که ممکن است دو تا باشد. اگر کسی تعداد خدایان را بسیار بداند، آن هم جنون و دیوانگی است.

خدا یکتایی است که نقش‌های بی‌شماری را بازی می‌کند. مثلاً یکی از شما با چشمان بسته می‌نشیند و در تصور و خیال خویش چیزهای بی‌شماری را می‌آفریند و در خیال خویش آن‌ها را نام‌گذاری می‌کند. سپس دیدگان خود را باز می‌کند و با این کار همه‌ی آن چه را که تصوراتش خلق و نگهداری کرده بود را نابود می‌سازد. بدین ترتیب شخص نامبرده، نقش‌های مختلفی را به نام آفریننده، نگه‌دارنده و نابود کننده بازی می‌نماید.

شخص دیگری در خواب عمیق است (که حالت اولیه خدا می‌باشد). مردم می‌گویند که او خواب است. در خواب عمیق، او از وجود خویش نیز بی‌خبر است. وقتی بیدار شود، مردم گویند



بیدار است. وقتی دندان‌ها را مسواک زند می‌گویند دندان مسواک می‌زند؛ وقتی راه می‌رود، می‌دود، حرف می‌زند، می‌خواند و کارهای دیگر انجام می‌دهد، نقش‌های گوناگونی را بازی می‌کند. درحالی‌که بیش از یک نفر نبوده است زیرا که او تنها یک نفر است. آن چه را که می‌توانیم بگوییم این است که خدا هست، یا این که یکتا است. دو چیز وجود دارد: یک و بسیار؛ به عبارت دیگر وحدت و کثرت. به یک می‌گوییم خدا و به بسیار می‌گوییم مجاز یا عالم خیال. چرا؟ زیرا در حقیقت فقط یکی هست. حتی این یک را هم یک گفتن درست نیست. فقط یک هست.

شخصیت نامحدود، وحدت بخش‌ناپذیر را ابراز می‌دارد



در صحنه پهناور اقیانوس بیکران یکتای بخش‌ناشدنی، مجال جدایی نیست. پس در بخش‌ناپذیری اقیانوس، چگونه برای فردیت جایی می‌تواند وجود داشته باشد؟ هر یک از قطره‌های اقیانوس بیکران و بخش‌ناشدنی حقیقت که به بیداری کامل حقیقت نائل شده، چگونه به‌طور انفرادی مجال می‌یابد که ادعا کند «منم اقیانوس»؟

قطره به مجرد کسب آگاهی، خود را از بقیه مجزا و تشکیل هستی جداگانه‌ای داده، شخصیت انفرادی من کاذب را به خود می‌گیرد. پرده‌ای کاذب، من بیدار شده را در خود می‌پیچد و با هر گامی که به نسبت حوزه‌ی تأثیرات و نقوش اعمال، آگاهی آن پیشرفت می‌نماید به نمو خویش می‌پردازد. این حس کاذب که در نخستین مرحله به برقراری شخصیت انفرادی در اقیانوس بخش‌ناشدنی، به قطره یآوری می‌نماید، مانعی دائمی است که او را از شناسایی خویش بر این که خود اقیانوس است باز می‌دارد. قبل از این که «من» خود را بشناسد، باید از کذب و مجاز خود را نجات بخشد.

در پایان مسافرت، وقتی سرانجام با نظر پیر کامل به هدف و مقصد می‌رسد، حس کاذب او زایل و «من» در حد اعلاهی خودشناسی باقی و اعلام می‌دارد «حس کاذب رفت و منم خدا». بدین ترتیب هر قطره‌ای که احساس‌های کاذب جدایی از اقیانوس را در خود نیست کرد، خویش را اقیانوس بیکران بخش‌ناشدنی اعلام می‌دارد. در همان لحظه که پرده‌ی کاذب و خود کذب از او جدا گشت، قطره شخصیت انفرادی نامتناهی خویش را ابراز می‌دارد. از آن پس او آگاهانه و مداوم خود را یکتای بی‌نظیر می‌شناسد؛ به عبارت دیگر او خود را روح کل بخش‌ناشدنی، نامتناهی و توانا می‌شناسد. این است حالت منم خدا یا اناالحق. بدین طریق هر روح، پس از آن که آگاهی‌اش از حمل بار کاذبه (نقوش کشته‌های زندگانی‌های پیشین) آزاد شد، خود را روح کل یا خداوند مطلق می‌داند.



سه جور حالت



خدا سه جور حالت از آگاهی را تجربه می نماید:

۱- حالت اولیه خدا ۲- حالت ناتوانی ۳- حالت توانایی کل

حالت اولیه

در این حالت، خدا از نیرو، شادی و هستی بیگرانِ خویشتن بی خبر و در کمال آرامش می باشد. این حالت خدا را می توان با حالت خواب عمیق یک انسان مقایسه نمود.

حالت ناتوانی

در این حالت نیز خدا از هستی بی پایان خویش بی خبر است و در جسم انسانی احساس ناتوانی می نماید. او مدام درباره ی چیزی نگران است و آرامش ندارد. تمام اوقات به علت مسائل بی شمار و نگرانی ها جویای حالت اولیه ی خویش می باشد. برای این منظور با مصرف مشروبات الکلی، فراموشی ایجاد می کند. او می خواهد همه چیز را فراموش کند. تجربه ای که در حالت ناتوانی از فراموشی دارد به حدی بر او تأثیر می گذارد که بیش از همه چیز می خواهد به حالتی از فراموشی که تجربه نموده دوباره باز گردد. او سعی دارد که این حالت را از طریق خواب به دست آورد. بدین ترتیب، خواب یکی از احتیاجات ضروری او می گردد.

اما چون در خواب بی خبر و ناآگاه است، نمی تواند تجربه ی فراموشی خویش را به حالت بیداری بیاورد و لذا راه حلی برای مشکل ناتوانی خویش نمی تواند بیابد.

حالت توانایی کل

بر ناتوانی او روز به روز افزوده می شود و هنگامی که ناتوانی اش به حد نهایت رسید، به حالت توانایی کل خاتمه می پذیرد. در این حالت خدا شخصیت محدود خود را آگاهانه فراموش و خویش را هستی، شادی و توانای مطلق و نامتناهی می شناسد.



حقیقت از خدا و قانون از مجاز است



دو چیز وجود دارد: حقیقت و قانون

حقیقت از آن خداست و قانون به مجاز تعلق دارد. دامنه مجاز بینهایت وسیع است اما از قانون پیروی می‌کند. «قانون علت و معلول» که کسی نمی‌تواند از آن سر باز زند به این قانون تعلق دارد.

قانون قید است و حقیقت، آزادی. قانون پشتیبان نادانی است و حقیقت پشتیبان واقعیت. قانون بر پندار و تصور که بشر را به مجاز گرفتار می‌سازد حاکم است. حقیقت، بشر را از بند مجاز نجات می‌بخشد.

اگرچه پندار و تصور به خاطر ماهیتی که دارند ظاهراً بی‌رویه کار می‌کنند اما به یک طرح بسیار دقیق، معین و نافذی محدود می‌باشند که قانون قید و بند آن را ایجاد و برقرار می‌سازد. به مجرد قطع پندار و تصور، زنجیرهای قانون نیز در هم شکسته و در نتیجه‌ی شناخت حقیقت، آزادی تجربه می‌شود.

برای شخص محال است که به تنهایی بتواند بر شیوه‌ی کار قانون غلبه نموده و خویشتن را محو سازد. فقط کسانی که به وصل خدا رسیده‌اند می‌توانند شما را از قلمروی نفوذ قانون خارج ساخته، به نعمت آزادی که همان حقیقت است برسانند.

سایه‌های دانش، نیرو و شادی



خدا صاحب سه صفت بیکران و نامتناهی است: دانش، نیرو و سرور. از این سه صفت است که انسان سه صفت محدود خویش یعنی عقل، انرژی و ماده را به دست می‌آورد. سه صفت خداوند به یکدیگر پیوسته‌اند؛ شادی وابسته به نیرو و نیرو وابسته به دانش است. همچنین سه صفت انسانی نیز به هم پیوسته‌اند: ماده وابسته است به انرژی و انرژی وابسته به عقل.

شما به عنوان یک انسان موجودی هستید که از این سه صفت محدود (عقل انرژی ماده) تشکیل یافته‌اید. این سه صفت چیزی نیستند مگر سایه‌های سه صفت نامحدود خدا (دانش، نیرو، شادی).



دنیا زندان است



دنیا زندانی است که درون آن، روح خود را پشت میله‌های بدن خاکی، بدن لطیف و بدن ذهنی می‌یابد؛ روحی که همیشه آزاد، حاکم یکتا و خدای بی‌همتاست. بند کذب و مجاز به قدری محکم است که روح به جای این که خود را به صورت روح بشناسد، به شکل یک اسیر و برده می‌شناسد.

کذب و مجاز، اسارت خدا را به قدری کامل جلوه می‌دهد و بردگی او را چنان به وجه قانع کننده‌ای مسلم می‌دارد که حتی لحظه‌ای که مرشد فیض خود را شامل حال آن روح می‌نماید، روح تجربه می‌کند که از لا بلای زندانی که هیچ‌وقت وجود نداشته بیرون می‌آید.

اسارت ظاهری روح به طور خفقان‌آوری غیرقابل تحمل می‌گردد تا این که به وسیله‌ی فیض مرشد، روح عملاً خود را آزاد می‌سازد. احساس شادی به اندازه‌ی احساس خفقان قوی و شدید می‌باشد. تجربه اسیر بودن و آزاد شدن، مجازی و غیر حقیقی است؛ اما تجربه‌ی نجات و آزادی نهایی حقیقی است. بدین ترتیب روح آزاد، پیوسته و برای همیشه آزادی بی‌حد و بیکران خود را تجربه می‌کند.

تا زمانی که روح در بند بودن و اسارت را تجربه می‌کند، دنیا وجود دارد اما هنگامی که روح خود را به عنوان حقیقت شناسایی کرد، دنیا محو می‌گردد زیرا که هیچ‌وقت وجود نداشته است و روح خود را بیکران و نامحدود، ازلی و جاویدان تجربه می‌نماید.

بی‌هدفی در هستی بیکران



حقیقت هستی بیکران و ازلی است. هستی چون حقیقتی بیکران و ازلی است، هدف ندارد. هستی وجود دارد و چون هستی است باید وجود داشته باشد؛ بنابراین هستی که همان حقیقت باشد نمی‌تواند هدف و مقصدی داشته باشد، زیرا هست و به خودی خود وجود دارد. همه چیز، اشیا و موجودات که هستی دارند دارای یک هدف می‌باشند. همه‌ی چیزها و موجودات دارای هدفی می‌باشند و باید هم هدفی داشته باشند، در غیر این صورت، به صورتی که هستند نمی‌توانند وجود داشته باشند. همان هستی وجودشان اثبات هدف آن‌هاست و تنها هدف آن‌ها در عالم وجود، ترک هدف یا بی‌هدفی است.

بی‌هدفی از حقیقت نشئت دارد. داشتن هدف، گم‌گشتن در کذب و مجاز است. همه چیز هست زیرا که دارای هدفی است. به محض رسیدن به هدف، همه چیز محو و هستی به صورت خودی حقیقی که بر خود استوار است تجلی می‌یابد.



هدف، جهتی را فرض می‌کند و چون هستی، همه چیز است و همه جا هست، نمی‌تواند جهت داشته باشد و جهت‌ها باید هیچ باشند و به جایی ختم نشوند؛ لذا هدف داشتن یعنی هدفی مجازی آفریدن.

تنها عشق است که هدف و مقصودی ندارد و جرقه‌ای از عشق خدا همه‌ی هدف‌ها را به آتش می‌کشانند. هدف زندگی در آفرینش، رسیدن به بی‌هدفی (حقیقت) است.

آگاهی ذهنی یا جبروتی



ساکنان عالم ذهنی یا عالم جبروتی، از عالم خاکی و عالم لطیف بی‌خبرند. پس آن که در عالم ذهنی است، چگونه می‌تواند صحبت کند، غذا بخورد، آب بیاشامد و غیره؛ به عبارت دیگر برای او چگونه امکان دارد که کارهای یک انسان معمولی را انجام دهد؟ او به کسی شباهت دارد که در خواب راه می‌رود، می‌خورد، می‌نویسد، دله دزدی می‌کند و کارهایی مانند آن را مرتکب می‌شود اما به کلی از انجام این کارهای دنیوی بی‌خبر است. صحبت نمودن برای شخصی که در خواب است امری عادی می‌باشد. اطرافیانش حرف‌های او را که در خواب می‌زند می‌شنوند اما خود شخص از صحبت‌های خویش ناآگاه است. همچنین ساکنان عالم جبروت نیز از عالم‌ها و اعمال خاکی و لطیف به کلی بی‌خبرند، درحالی‌که اعمال خاکی و لطیف آن‌ها نتیجه‌ی فکرها و احساس‌هایشان می‌باشد.

ساکنان عالم جبروت در حالی که فکرها و اعمال ساکنان عالم‌های خاکی و لطیف را کنترل می‌کنند، اما خودشان از اعمال خاکی و لطیف خویش بی‌خبرند؛ و علت آن این است که خاکی و لطیف برای ایشان وجود ندارد. آگاهی آن‌ها از عالم‌های خاکی و لطیف به کلی قطع گردیده است. مثلاً یک شخص عادی خود را انسان می‌نامد زیرا خود را بدن خاکی می‌شناسد. آگاهی او خاکی است و آگاهی وجودی‌اش مستقیماً فقط به بدن خاکی وابسته است. دیگری که در عالم لطیف است، خود را بدن لطیف می‌شناسد و دیگری نیز که در عالم جبروت است، خویشتن را بدن ذهنی می‌شناسد. این روح عالم جبروت که تجسم ذهن می‌باشد، هرگز نمی‌تواند خود را بدن خاکی و بدن لطیف بشناسد و از بدن‌های خاکی و لطیف کاملاً جدا است و عالم‌های خاکی و لطیف را نمی‌تواند تجربه نماید.

مثلاً تصور نمایید هندوستان نمایانگر عالم خاکی، انگلستان نمایانگر عالم لطیف و آمریکا نمایانگر عالم جبروت است. اگر شخصی در هندوستان باشد، آگاهی او مربوط به این کشور است و از انگلستان و آمریکا به کلی بی‌خبر است. اینک همان شخص از هندوستان به انگلستان مهاجرت می‌نماید. بدیهی است او اکنون نه در آمریکا است و نه در هندوستان و



از این دو کشور خارج شده است. آگاهی او همچون قبل کامل می‌باشد اما این آگاهی کامل اکنون کاملاً بر انگلستان متمرکز است. هندوستان از محدوده‌ی آگاهی او خارج و آمریکا هم هنوز به محدوده‌ی آگاهی او وارد نشده است.

همچنین وقتی این شخص به آمریکا مهاجرت می‌نماید، دیگر نه در هندوستان خواهد بود و نه در انگلستان. او این دو کشور را به کلی ترک گفته است. آگاهی او همچون قبل کامل می‌باشد اما این آگاهی کامل اکنون کاملاً بر آمریکا متمرکز است. هندوستان و انگلستان کاملاً از محدوده‌ی آگاهی او خارج می‌باشند.

به عبارت دیگر آگاهی را می‌توان به یک چراغ قوه تشبیه نمود. ناحیه‌ای که توسط نور چراغ قوه روشن می‌شود نمایانگر عالم به خصوص از آگاهی می‌باشد. سه ناحیه به نام‌های ج، ل، خ (مخفف عالم جبروت، عالم لطیف و عالم خاکی) را تصور نمایید که از این سه ناحیه، ج به شما نزدیک‌تر و خ فاصله‌اش از شما بیشتر است. در آغاز، هر سه ناحیه در تاریکی محض قرار دارند.

اینک چراغ قوه را متوجه ناحیه خ (نمایانگر عالم خاکی) می‌سازیم که به مسافت بسیار دور از شخص واقع و در مرکز تابش نور قرار دارد و کاملاً روشن می‌گردد. در اثر انعکاس این نور، نزدیکی‌های این ناحیه نیز کمی روشن می‌شود. دو ناحیه ل و ج هنوز در تاریکی مطلق قرار دارند.

اگر این نور به شما نزدیک‌تر شده و بر ل (نمایانگر عالم لطیف) تمرکز یابد، ناحیه خ در تاریکی محض فرو می‌رود. اکنون ناحیه ل کاملاً نورانی می‌شود و انعکاس ناچیز این نور به نزدیکی‌های ناحیه نورانی و جدید انتقال می‌یابد.

اگر این نور باز هم به شما نزدیک‌تر شود و بر ج (نمایانگر عالم جبروت) تمرکز یابد، هر دو ناحیه خ و ل در تاریکی کامل فرو می‌روند. اکنون ج است که تابش مستقیم و کامل نور را دریافت می‌کند و تنها آن است که کاملاً نورانی است، درحالی‌که انعکاس ناچیز این نور به طور خودکار به اطراف این ناحیه نورانی و جدید می‌تابد.

وقتی این نور باز هم به شما نزدیک‌تر می‌گردد و سرانجام بر خود شما متمرکز می‌شود، آن موقع دیگر خود شما هستید که کاملاً نورانی شده‌اید و هر سه ناحیه خ، ل، ج در تاریکی محض فرو می‌روند. بدین ترتیب شما کاملاً از خویشتن آگاه می‌گردید. افکندن نور (آگاهی) بر خویشتن، هدف زندگی است. این است نورانی نمودن خویش و به عبارت دیگر شناخت خدا. هر کاری که شخص در عالم جبروت انجام می‌دهد، از نظر روح خاکی آگاه یا لطیف آگاه، چیزی نیست مگر بیانی خاکی یا لطیف از یک عمل یا کار ذهنی. کار ظاهراً خاکی که شخص



در عالم جبروت انجام می‌دهد و شما در عالم خاکی مشاهده می‌کنید، چیزی نیست مگر نقش آن کار ذهنی بر پرده‌ی آگاهی خاکی شما منعکس گردیده؛ لذا شخصی که ساکن عالم جبروت است و از عالم خاکی و لطیف کاملاً جدا است، به مفهومی که ساکنان عالم خاکی می‌خورند، می‌نوشند و صحبت می‌کنند، او نه صحبت می‌کند، نه می‌خورد و نه می‌نوشد؛ اما ظاهراً او به این قبیل کارها مشغول است. اگر شما چنین شخصی را در حال خوردن، نوشیدن، گفتگو و غیره ببینید، این مشاهده چیزی نیست مگر تعبیر خاکی شما از انعکاس‌های فعالیت‌های ذهنی یا جبروتی او.

مثلاً وقتی انعکاس ماه را در دریاچه می‌بینید، مادام که نگاه شما به جانب دریاچه است ماه را در آب می‌بینید اما ماه در آب نیست. بلکه انعکاس ماه در آب است اما به نظر می‌رسد که ماه در آب می‌باشد.

بنابراین آگاهی کسی که ساکن عالم جبروت است در این دنیا نیست. بلکه بازتاب یا انعکاس آگاهی او در این دنیا است، اما چنین به نظر می‌رسد که او از عالم خاکی آگاه است.

وقتی شخصی که در عالم جبروت است عملی را انجام می‌دهد، آن عمل برای کسی که فقط از عالم خاکی یا عالم لطیف آگاه است، قابل درک نیست. ساکنان این دو عالم مطابق با آگاهی‌شان، تعبیرات مختلفی را برای این عمل ارائه می‌دهند.

به طور خلاصه، فعالیت ذهنی کسی که ساکن عالم جبروت است وقتی در عالم خاکی توسط شما دریافت شود، از مجرا و کانال آگاهی شما عبور نموده و در شکل یا حرکتی که برای شما آشنا و قابل درک است به شما می‌رسد.

فعالیت اوتار



اوتار، رنج و عذاب عالمی را به دوش خود می‌کشد اما آن چه او را نگه می‌دارد، سرور بیکران و شوخ طبعی بی‌حد اوست. اوتار محور عالم است و نقطه‌ای است که تکامل حول آن انجام می‌گیرد و بنابراین نسبت به هر چیز و هر کس مسئولیت دارد.

در هر لحظه از زمان می‌تواند جنبه‌های بی‌شمار وظیفه‌های جهانی خود را یک به یک یا به طور دسته‌جمعی به انجام برساند، زیرا کارهای او به زمان و مسافت و این جا و آن جا مقید نیست. هم زمان با اشتغال به انجام کار به خصوصی در عالم خاکی، در عوالم باطنی نیز به کار مشغول می‌باشد. برخلاف کارهای انسان معمولی، هر یک از کارهای اوتار در عالم خاکی، دارای نتیجه‌های گسترده و بی‌شمار در عالم‌های گوناگون آگاهی می‌باشد. کارهای عالم‌های باطنی برایش بی‌زحمت خودبه‌خود انجام می‌یابد؛ اما به واسطه ماهیت خاکی بودنش، کارش



در عالم خاکی مستلزم تقلا و کوشش بسیار می‌باشد. قاعدتاً هر یک از کارهای یک انسان معمولی با انگیزه‌ای معین برای هدفی مشخص صورت می‌گیرد و هر بار فقط یک هدف را می‌تواند مورد اصابت قرار دهد و یک نتیجه‌ی به خصوص را حاصل کند؛ اما چون اوتار مرکز همه می‌باشد لذا هر یک از کارهای او در عالم خاکی، نتیجه‌های مختلفی برای مردم و چیزها به بار می‌آورد.

فعالیت اوتار در عالم خاکی همانند باز کردن کلید اصلی جریان کارخانه برق می‌باشد که در یک آن و بی‌درنگ نیروی بسیاری را در مدارهای زیادی رها می‌سازد و خدمات مختلفی مانند کارخانه‌ها، بادبزن‌ها، قطارها، ماشین‌ها و غیره را عرضه نموده و چراغ‌های شهرها و روستاها را روشن می‌سازد.

فعالیت عادی جسمانی اوتار، در عالم‌های باطنی، نیروی بزرگی ایجاد و نقطه‌ی آغاز عملیات زنجیرواری است که بازتاب و انعکاس‌ها آن در تمام سطح‌ها متجلی و محدوده و تأثیرات آن جهانی می‌باشد.

هر چیز در عالم، از ازل تا ابد، مظه‌ری است از هوس اولیه و الهی که به طور تغییر ناپذیر، بدون غفلت، کوتاهی، شکست، کمی و کسر به کار مشغول است و آن نمایشی است از فیلم آفرینش که پی در پی طبق طرحی ناشی از هوس اولیه‌ی الهی، بر پرده‌ی آگاهی منعکس می‌گردد. با وجود این وقتی خدا در کالبد انسانی در شکل اوتار نقش تماشاچی فیلم را بازی می‌کند، به وسیله‌ی هوس اوتاری خویش، بر تغییر یا باطل نمودن وقایع مقدره هوس اولیه توانا است. لیکن بروز هوس اوتاری نیز قبلاً در هوس اولیه الهی مقرر گردیده است.

صوفیان بین قضا، به معنی حوادث سرنوشتی و قدر، به معنی وقایع غیرمترقبه و خودسر تمیز قائلند. فعالیت اوتار یا قطب، قدر است و ناشی از شفقت بی‌حد آن‌ها است؛ و این هوس، تسکین‌بخش است و به آن چه که می‌توانست جبر باشد زیبایی و جذابیت می‌بخشد.

قطب در فعالیت خویش، تغییراتی در برنامه الهی که از قبل مقرر گردیده به وجود می‌آورد، اما حدود این تغییرات محدود است؛ اما دخالت اوتار، تغییراتی در سطح جهانی به وجود می‌آورد. مثلاً فرض کنید تقدیر الهی این طور حکم می‌کند که جنگی در سال ۱۹۵۰ میلادی روی دهد و جنگ درست به وقت مقرر بایستی آغاز و سلسله وقایع طبق جدول زمان‌بندی شده، پشت سر هم به وقت صحیح روی دهد. با وجود این اگر در آن هنگام، اوتار بر کره زمین ظاهر شده باشد، به واسطه فعالیت خویش ممکن است حوادث مقدر را تغییر و با انجام عملیات به خصوصی در عالم خاکی، از وقوع وقایع مهلک جنگ جلوگیری نماید؛ و بدین ترتیب در قانون‌های سخت طبیعت، هوس الهی و وصف ناپذیر دخالت نموده و به جای جنگ



و پیکار، صلح و سازش پدید می‌آید. چنان که کبیر می‌فرماید: «خدا هرگز نوشته سرنوشت را محو نمی‌سازد. او توانای کل است و قادر بر تغییر سرنوشت اما هرگز چنین کاری نخواهد کرد زیرا نقشه را با کمال دقت طرح نموده است.»

قاعدتاً اوتار، در کار سرنوشت افراد دخالت نمی‌کند مگر دشواری و ناگواری اوضاع چنین اقدامی را ایجاب کند و آن موقعی است که با دید جامعی که دارد این دخالت را مطلقاً ضروری بداند؛ زیرا کوچک‌ترین تغییر در نقوش و طرح برنامه‌ریزی شده که در آن طرح، هر خط و هر نقطه به یکدیگر پیوسته می‌باشد، به مفهوم از هم پاشیده شدن و به هم پیوستن یک سلسله بی‌انتها از امکانات و وقایع می‌باشد. کم‌ترین انحراف از خط از پیش طرح شده‌ی سرنوشت، نه تنها مستلزم بینهایت تغییر و تحول در نزدیکان شخص مورد نظر است بلکه در بازتاب‌های پایان ناپذیرش تمامی کسانی که به خاطر سانسکارهای گذشته وابسته می‌باشند را شامل می‌شود.

هوس اوتار نیز بخشی است از سرنوشت و قسمت الهی. قضا، ضرورت مسلم دخالت غیرمترقبه اوتار را فراهم می‌آورد و غیرقابل پیش‌بینی بودن این دخالت، در قضا پیش‌بینی شده است؛ و این به خاطر این است که رحم و شفقت نامتناهی‌اش که دلیل دخالت اوست انکار نشود.

در عملی شدن هوس اوتار، اتفاق و شانس اصلاً وجود ندارد. هدف این هوس، کامل و نتیجه‌اش دقیق می‌باشد.

هوس یک فرد معمولی وقتی که ابراز گردد، طبق داستان زیر ممکن است نتیجه‌های مخالف با آن هوس را به بار آورد. مرد مستی که از کنار درخت سیب ترش می‌گذشت، هوس کرد یکی از آن میوه‌ها را بچشد. چیزهای ترش زایل کننده اثرات مستی است و معمولاً مردم مست آن را دوست ندارند. از این رو علاقه مست به سیب ترش هوسی بیش نبود و به فکر یا میلی واقعی وابسته نبود. سنگی برداشت و به درخت سیب پرتاب کرد. سنگ به هیچ کدام از سیب‌ها نخورد، اما پرنده‌ای را کشت و دیگران را تار و مار کرد و هنگام سقوط بر سر مردی که زیر درخت خوابیده بود اصابت کرد. بدین ترتیب، عمل مست که از هوسی ناشی شده بود نه تنها در انجام منظورش ناتوان آمد بلکه نتیجه‌های حاصله، خارج از هوس او بوده است. هوسش خیالی بی‌اساس بوده و عملی که از این هوس ناشی گشته رابطه‌ای به موضوع نداشته است.

این نوع کارها هیچ‌گاه در هوس اوتاری روی نمی‌دهد. چون هوس اوتار حاصل شفقت و بیانی از کمال اوست لذا هدف و نتیجه‌های حاصله از آن، کامل و بدون نقص می‌باشند.



عفو و فراموشی



مردم از خدا طلب آمرزش می‌کنند؛ اما چون همه کس و همه چیز خدا است، چه کسی باقی می‌ماند که خدا او را بیامرزد؟ عفو مخلوق قبلاً در کار آفرینش مقرر گردیده است؛ اما مردم دست از خدا برداشته، از او طلب پوزش و مغفرت می‌نمایند و او هم می‌آمرزد؛ اما به جای فراموش نمودن چیزی را که طلب عفو آن را نموده بودند، عفو خدا را فراموش می‌کنند. در عوض، کارهایی را که خدا عفو کرده است را به یاد می‌دارند و نمو بذر کارهای بد را بدین‌گونه در خویش تقویت و می‌پروراند و اثرات و نتیجه‌های آن دوباره نمایان می‌گردد. آن‌ها دوباره و دوباره طلب بخشش می‌کنند و مرشد نیز دوباره و دوباره می‌گوید، بخشیدم.

محال است که مردم خطاهای خود و خطاهایی که بر آن‌ها روا می‌شود را فراموش کنند؛ و چون بر فراموشی ناتوانند، عفو و بخشش نیز برای آن‌ها دشوار است؛ اما عفو بهترین صدقه است (برای شخص ثروتمند، دادن پول به یک بینوا آسان است اما عفو و بخشش دشوار است؛ اما اگر شخص از عهده آن برآید، بهترین کار است).

مردم به جای بخشیدن یکدیگر، با هم در پیکارند. در دوره‌ای با مشت و چماق می‌جنگیدند، سپس با نیزه و تیر و کمان، بعد با توپ و تفنگ، سپس بمب و موشک را اختراع کردند. اکنون موشک‌هایی ساخته‌اند که می‌تواند میلیون‌ها نفر را نابود کند و آماده‌اند تا از آن‌ها استفاده کنند. هر چند اسلحه‌هایی که انسان برای پیکار به کار می‌برد، تغییر یافته اما روحیه وحشیگری و تهاجمی تغییر نکرده است.

اینک انسان خود را برای پرواز به کره ماه آماده می‌سازد؛ و آن که اول به ماه برسد، پرچم کشور خود را بر آن می‌افرازد و آن کشور خواهد گفت ماه به ما تعلق دارد؛ اما کشور دیگری این ادعا را نپذیرفته و آن‌ها در زمین برای تصرف ماه به پیکار خواهند پرداخت. آن که آن جا رود چه خواهد یافت؟ هیچ چیز مگر خودش؛ و اگر مردم به کره زهره هم بروند، باز هم به غیر از خودشان چیز دیگری نخواهند یافت. اگر انسان‌ها به فضا سفر کنند یا به قعر عمیق‌ترین اقیانوس فرو روند، خود را آن چنان که هستند بدون هیچ تغییر خواهند یافت؛ زیرا نه خود را فراموش و نه عفو و بخشش را به مرحله‌ی عمل گذاشته‌اند.

احساس برتری بر سایرین، هیچ‌گاه تغییری در انسان ایجاد نخواهد کرد. پیروزی‌هایش هر چند بیشتر گردد، گفته‌ی ذهن مبنی بر این که خدایی نیست مگر قدرت خودش، بیشتر تأیید می‌شود و از قادر مطلق (خدا) جدا خواهد ماند.

اما وقتی که همان ذهن به او می‌گوید چیزی هست که خدا نام دارد و به علاوه او را به



تحقیق و جستجوی خدا ترغیب نماید تا شاید خدا را بتواند مشاهده کند، آن موقع به تدریج خود را فراموش و خطاهای دیگران که به او صدمه وارد ساخته‌اند را می‌بخشد و چون همه را عفو و خویشتن را کاملاً از یاد برد، متوجه می‌شود که خدا، همه‌ی کارهایش را عفو کرده و به خاطر می‌آورد که خودش به راستی کیست.

مظهر نادانی



خدا بخش‌ناشدنی و یکتا است و به گونه‌ای بخش‌ناپذیر در همه چیز و همه کس وجود دارد. پس علت جدایی‌های ظاهری چیست؟ اصلاً جدایی وجود ندارد؛ اما هجرانی که به نظر می‌رسد، به خاطر نادانی است؛ یعنی همه چیز از نادانی است و هرکس هم مظهر و تجسم نادانی است.

قطره‌ای که در اقیانوس قرار دارد، از اقیانوس جدا نیست. حبابی که دور قطره را فرا گرفته، ظاهری از جدایی به آن می‌دهد؛ اما با ترکیدن حباب، قطره محو و اقیانوس بخش‌ناپذیر به حال خویش باقی می‌ماند.

آنگاه که حباب نادانی بترکد، نفس، یگانگی و یکتایی خویش را با خودی بخش‌ناپذیر تشخیص می‌دهد.



الفاظی که از سرچشمه حقیقت جاری شوند، معنی حقیقی دارند؛ اما وقتی
انسان با این الفاظ راه عنوان الفاظ خویش ادا کند، الفاظ پوچ و بی معنی
می شوند.

اوتار مهربابا